

٤٠٩

X

ای

| | |
|----------------------------|----------------|
| کتابخانه مجلس شورای اسلامی | |
| کتاب | مجموعه نوح علی |
| مؤلف | |
| مترجم | |
| شماره قفسه | ۱۵۴۴ |
| شماره ثبت کتاب | ۹۸۳۲ |
| جمهوری اسلامی ایران | |

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳

| | |
|----------------------------|------------|
| کتابخانه مجلس شورای اسلامی | |
| کتاب | مجموعه خطی |
| مؤلف | |
| مترجم | |
| شماره قفسه | ۱۵۴۴ |
| شماره ثبت کتاب | ۹۸۳۲ |



۱۵۴۴
۹۸۳۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

دفتر نشر و کتابخانه
وزارت معارف و اوقاف و صنایع
مختلفه
۱۳۰۹

هذه الحجة مستندة على
 اشعارها واثباتها من
 مسانيد واطلاق مرادها
 الدقة في ترتيبها
 الكمال
 وادلائها من
 دلائل من
 دلائل من



بسم الله الرحمن الرحيم

بچشم من بعد آمد و اقبال شبنم
 تا از خنده آمد آن یار از خنده
 بر خفاستم بغیرم بدیده خبر خور
 چنانکه خبر از سرش سرکاشانه
 بشستم لب بن خدش از دل
 در زیر پاکشید یکایک پاشنده
 در دشت چشم غزاله و در کوه خورشید
 در بوج چشم خورشید و در دشت خورشید
 نور چشم یقین از آنی کسیر بکشد
 در هر چشم زخم خدای از آنکه
 الفقه بشتاب رسیدم بختی
 که آفتاب بر و از آسمان بشد
 حیرم فلان نور فروزنده مسجود
 روانی که میر بود دل خورشید

الهم

از چهره نورانیه مستبهم
 در طره منبر او منک مستند
 از چشمش در هر غمزه تیر
 در هر حسید و لعل بر که رنگینه
 چشم نام غمزه و ناز و فزون
 زلفش مستطیع و خم و چو آب پنه
 از آن که در هر غمزه تیر
 و تاب این غمزه بر جان حل نرند
 منصف ملک ملک ملک ملک
 بکشد مو که فک از نور پاشنده
 از هر جبهه منصف منصف منصف
 در هر جبهه منصف منصف منصف
 از کله بار برفت از بار برینان
 و در کله بار بر رفت از بار برینان
 جام منصف که از ریح کوه کوه
 منصف منصف منصف منصف منصف
 دل را از این منصف منصف منصف
 نشیند برکت منصف منصف منصف
 از غمزه بر ظلم خورشید منصف
 و از کله برکت منصف منصف منصف
 منصف منصف منصف منصف منصف
 منصف منصف منصف منصف منصف

تامت در جهان سمر از غنای تو
تامت در جهان سمر از غنای تو
بشیر حشده بر او کف و لبر
بر پارس ز رسته حق تو پارس

آمد زعفران در زینا بخت
آمد زعفران در زینا بخت
در پیش شرف ماند بیکه و سر
در پیش شرف ماند بیکه و سر
که چند کبریا هم در این جهان
که چند کبریا هم در این جهان
سایه سست و زنده شد
سایه سست و زنده شد
شرف خنده دل و آب دایه
شرف خنده دل و آب دایه
حرارت اگر چه بیکه خنده
حرارت اگر چه بیکه خنده
در پیش شرف ماند بیکه و سر
در پیش شرف ماند بیکه و سر
از چه داریش در کیهان ز تو
از چه داریش در کیهان ز تو

له رزق

له رزق انبار زمان حش کبر
له رزق انبار زمان حش کبر
از مده حشم جفا حش کبر
از مده حشم جفا حش کبر
چشم کوشیدم ز شکر درایت
چشم کوشیدم ز شکر درایت
المش لسته لسته با شرف
المش لسته لسته با شرف
رفیع کوشیدم ز شکر درایت
رفیع کوشیدم ز شکر درایت

بارک کبر در بر شرف در دانه
بارک کبر در بر شرف در دانه
در حق بر عودم اشرف خنده
در حق بر عودم اشرف خنده
ان حش حشیم ز تو در شرف
ان حش حشیم ز تو در شرف
در استر حشیم ز تو در شرف
در استر حشیم ز تو در شرف
کوژدان ز تو در شرف
کوژدان ز تو در شرف

روبرو بهت و قوت شمع سبزه
 جت و از شمع سبزه برهند
 که چه نه که قوت و طبعه بیا
 لیک از خور و عادت که برهند
 از زلف و علقه چه بسط بریا
 آرام که حاجه و فک برهند
 سنان بر نه منافع که
 تو آغوش بر سر برهند
 ان دل که در خشم کینه خور
 در خشم با خشم برهند
 جان و عاقبت و عاقبت که
 ران ناب که با فدا او برهند
 خا بر با خشم و عاقبت که
 و غیر که شک برهند
 شکست الی بر سر برهند
 با قوت ناب بر سر برهند
 دل بر سر و نیم سر زلف نوک
 از حال که نه بر سر برهند
 شاه بلند بر سر که برهند
 با از فدا چه برهند
 بر عظیم حاجه که اقبال فخر
 از کف دست بر سر برهند
 این

از این نه بر سر که برهند
 این تا چه از سر در خور برهند
 بر حق شمن و چه برهند
 برفق شمشیر برهند
 و بران روز که در عمارت نه
 معنوره زمانه بر سر برهند
 خشم بر سر که برهند
 روفی شمشیر که برهند
 داد و عاقبت که برهند
 کسر با طمع بر خط او برهند
 خشم بر سر که برهند
 حلقه شمشیر بر سر برهند
 با بر کفر بر سر که برهند
 بر سر که برهند
 بر سر که برهند
 با سر که برهند
 با سر که برهند
 با سر که برهند
 با سر که برهند

در روز کاروان دارا کاویا بستم باین سجنبت درم برجا
 بدست خست و بدنه و دلق لیکن دانا و با حشمت
 دنا چرخه رور و آب چرخه در پیش خضر و در پیش خضر
 مزخرف و صفت و او کرم افراق نه در حشمت و او کرم خراب
 خفت که در مشایخ و ستم فایده که در عازم و ستم
 چرخه که در مشایخ و ستم سرور که در مشایخ و ستم
 بر صبح و ترغیر و بر سر دشت بر لاله و دشت که در بر سر دشت
 کوته و خفته و در بر سر دشت از لاله و دشت که در بر سر دشت
 مباد و جاب و آه و در بر سر دشت سپید و دشت که در بر سر دشت
 کفتم که در بر سر دشت منت و دشت که در بر سر دشت

هم کفتم زار و بر سر دشت خند ان تر از دشت و بر سر دشت
 از شرف و لاق و تو جان و در حشمت اینک بخله و در شرف و لاق
 انچه در دشت و در حشمت از شرف و لاق و تو جان و در حشمت
 کفتم که در دشت و در حشمت یا دشت و در حشمت
 کفتم که در دشت و در حشمت یا دشت و در حشمت
 در شرف و لاق و تو جان و در حشمت یا دشت و در حشمت
 در شرف و لاق و تو جان و در حشمت یا دشت و در حشمت
 در شرف و لاق و تو جان و در حشمت یا دشت و در حشمت
 در شرف و لاق و تو جان و در حشمت یا دشت و در حشمت

در طهر جان دایره دارم مرا
 در نقطه نشان جان که بر کار
 تو بسجده من و مناسی چه پند
 از ریزش زار که بسجده حصار
 امروز که جان در از کثر سخت
 یک چشم که بعد از ریزه ها
 از دم سپاه خود که عاجز
 چنانکه نیاید کهان تا بخت
 مهر تو را که نیست چه بد زود
 حق و در کار که کشت باید
 هر چند تو حیات از کبر شایسته
 و چه کشت خرد و چه عمار
 که خشم تو ای کار بر خورشید
 دهنده مدخلی که سخت چنان
 با شکر تو کار و بار شایسته
 طاعت کند خوار چه بد عمار
 هر جا که سپاه تو خدایم کنی
 هر جا که لغو تو در کشت جان
 که بخت چه تو سخت بخت
 غم نیست که بخت تو نه آید
 او در خور ملک پدر و جاد زیت
 است و استحقاق امروز و آنکه

تو ملک ملک را چه تو بر خور
 او نام پدر ما حیات بود عمار
 بسجده نیاید که کند از نور بود
 کاخ من و ما و ما بجان و چه عمار
 سنگ کوب بود که کشتش افروز
 پا دل و بود تو کشتش عمار
 افلاک تا علم نصرت و اقبال
 افرات سخت علم کشت عمار
 هر کس که بنا بد زودمان تو
 در طهر ملک کشت او که کوز
 صد شکر که امروز بفر تو خدایم
 ای که ملک آید تو خدایم
 تا نامت این مدینه کشتیم
 چه رشتیم و بدیم و چه
 سرای تو نیست که شایسته
 هم فالع کفر آید و هم قانع کفر
 از شایسته و چه بآید
 ازت بدیدار کفر و چه آید
 بی تو بود و در تو بود
 بی است که بر بود چه بدیم
 ناز تو شود که چه در ملک کشت
 با شکر تو و در تو کشت

باداد ال عاشر تو آتش چوبند باداد ال رخ اجاب تو کشته چوبند
 از مهر تو دلا سر صفایان چوبند از مهر تو دلا سر صفایان چوبند
 این شهر بر آن قافیه قسم کافیه این شهر بر آن قافیه قسم کافیه
 بر یک کوبن و یک شتابان چوبند بر یک کوبن و یک شتابان چوبند
 نغمه از عطر بهار سبزه کوبند نغمه از عطر بهار سبزه کوبند
 چرخ به شرف آید به شرف کوبند چرخ به شرف آید به شرف کوبند
 راجه شکران را شکر شتابان چوبند راجه شکران را شکر شتابان چوبند
 از راه جنت می آید به شتابان چوبند از راه جنت می آید به شتابان چوبند
 دوستان که شتابان را کام شتابان چوبند دوستان که شتابان را کام شتابان چوبند
 که کعبه را در آغوش غم محزون که کعبه را در آغوش غم محزون

شاهجه

شاه جاسر که کمر چاکش را زک شاه جاسر که کمر چاکش را زک
 دست را کمر را که در دست کوبند دست را کمر را که در دست کوبند
 بهشت را شتر را بهشت کوبند بهشت را شتر را بهشت کوبند
 خاک که کمر شتر را کمر شتر کوبند خاک که کمر شتر را کمر شتر کوبند
 راه را در راه را بهشت کوبند راه را در راه را بهشت کوبند
 از راه که در راه کوبند از راه که در راه کوبند
 دانه زشت که در راه کوبند دانه زشت که در راه کوبند
 در راه که در راه کوبند در راه که در راه کوبند
 تا به کعبه که در راه کوبند تا به کعبه که در راه کوبند
 زلف که کمر شتر را کمر شتر کوبند زلف که کمر شتر را کمر شتر کوبند

ن

آن خردور که زنده آید باز ازل
کوهی که از غول بظرف فلانم
آن سرور که شاید اگر از غول
گهی بد و دل و حب و سرورم
تا هر چه طاعت او کسب نمودم
تا خرج هر در که او کف خاکم
از کله و جنب و سبک که است
تا نرسد سیر ز حال تنورم
هر چند از غایت هر چه
من هر کار از غفلت و غنیم
هم است و غول حال کسبم
هم است از غایت فلانم
شایان مقام در که شاید نیز
تا هر چه نرسد به غنیم

ز تو نیز دل ز بس کوی چشمم کز دم شده از خرد دل دوزار
 بجز جان غیر نمانم مگر بجز آنست جز نمانم نثار
 بکده اندر خرو و ما هر دو بان در خج بختان کمر افشار
 نه بر چنده و نه بر در خطر نه بچلش رفت خوار
 اگر فکرم له فم صفت بزر کز زلف نمانم حصار
 اگر فکرم له فم صفت بزر به از خفا نمانم شکار
 اگر صیقل بر و حدت نمانم در آفتاب هم در خفا
 من را اینده شرم دار از خوار در خجانت در بر کافکار
 نه افند کبان و لویه ارباب کز یافت از جهان ببار
 خدایه را شکر گانه روانه نه بدم چرخ او خدایه کار
 خدایا فیه چا و هر زبانی قصدا و ربه چا و ثواب

از آفتاب و هم به تیره روز به کوی خج به خج در
 نظرافت و سر کج بختی قصدا و ربه کج کار
 زنجیر است و است او نه که صفت است است او نه که
 نه بی شغل صفت او نه که نه بی شغل دولت او نه که
 نه توان از دولت چا و شکار به این از دولت چا و شکار
 به انکس که در خفا و او نه بجه که شیری است شکار
 در خج سر بخت نام صفت به بسند و مر این است شکار
 الا آن جان است کمر و خوار الا آن جان است کمر و خوار
 سب دش بکاره از خفا سب دش بکاره از خفا
 به این بختش نه و کج به این بختش نه و کج
 سبک است لطف بختش سبک است لطف بختش

این شعر در کتاب
 گلستان در باب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

خبر زم زم کشت آب نوشا و

از سر مقدم مزارقستان

اگر که خوشم حال باشم این
 باشم در چشمتان و سلام
 کوشش من برای خدمت تو
 از راه تعلیم باشد از پادشاه
 تا فرستد در راه پادشاه
 هر طایفه از قوم از تو
 آید که لذت میان من و پادشاه
 خرم و شاد باشم و پادشاه
 که تو شاد باشی و پادشاه
 یک صبر در خدمت تو
 خرم و شاد باشم و پادشاه
 خرم و شاد باشم و پادشاه
 خرم و شاد باشم و پادشاه

21

دل شوم غم خورده زان
 دست نادم از آن طره طرار
 هیچ گشته پشیمان نبوده
 خیر خیزد بر روانه و شاد
 اگر دور است در فراق و جد
 سر نشینم مثال او درین
 سر و که در چه جز فلک شمر
 حق شگفت است تو نیز ما
 مر نه از آن که سر و بر تنم
 فلاطرت به عین یک
 زلف تو که بود به کف من

حسب ما وجدته

بگو یا به کیست شک نه شب مرا کند زینبیا و
 ناله و در میان این غم هیچ کس جز ترسش نداده
 ایست بجانست بیاید حیرت بان مراد و ما که گوئیم
 درین زم آن که بکشد کوه در بزم رو بلام الله
 خوشتر از سوز و فدا تا سخن از غریب بگویم
 در درازای حیرت چه دلم از سر و پند و اندیشه

و شرا هم زمره باقی ماند کس غم بستان برین
 سبب در بستانم هم نماند بر ملک که نماند و غم
 زین کار با ستم و شکست کانی بستانم با غم
 ارام جانست از راه کاست کجاست از سر و پند و اندیشه

مرغ

مرغ جانی که در میان غم عمر سنا دم انجا زور و دم
 از میان بستر چه بکند م خوابم در با پر و پند
 از حد چسبیدن آن که ملامت کس بستانم از سر و پند
 حقا خیر غم است بر این منظر اگر دلم از سر و پند
 که کس از سر و پند آن لاله شیر را انداخته بکشد
 که بستم از در دست بکشد با چه دل لاله با خاطر بر این
 رستم سخت ناله و صد ناله بار لدم در میان و پند
 کس غم فرستد تا چند دلم بار و کس با پند و پند
 و ش چو بستانم غم نماند با پند دل رسیده از لطف
 بستم با غم نماند بستم کس با پند و پند
 عاقبت که مردم از خواب سر کردند در کس از سر و پند و پند

ناکرنا و حشر کشتن بر من و دلاو دلکان جردانی خیزد ز من چوین
 سزا و دست کعبه بجهت دعا روح الهی تا دم که بختی
 محکم که ره جان الهی فال بر از خاویں حکم فرار دین
 از ترک شمشیر رخ ناخنده دین دل بر نفهم چو دین جانم چوین
 دل خشم از خفت که بر دست بگرده نهایت که خشم نه گفتن
 ناخنده جردنم تا کیستم که دین رانند عدو برین دین استخوان
 تا که بر منم آید که این شیز ناخنده بر منم آن زلفکاکین
 زلف ز بیک کشتن عدو عدو بر آلا خاست عدوین
 سر در دست من نه باوند بر من بر دست چه نه باوند بر من
 چندان نیم است خیزد نه از من بر کمر نه جاده بر من
 جان نه بدنه بر من بر من دل نه بدنه بر من

دل را دانی از من که از من مشک خالص که نه چوین
 رسم و رسم سرخ من که ساری که در دست را دین
 دست طبع نه ارم از دافتر تو که کرخ من سر از دم و در کعبه
 که خشم من طغیان رو دین نه کم رشا به دست کم نه دین
 با دست به دل از دین تو مسکین دل شمشیر بر دین
 جان اگر اجازت از حضرت تو بر کعبه شمشیر بر دین
 در دین حشر که این کعبه که سر و دین که سر
 دین و دینیت از دین سرق کلام بی دین
 در دین است و این حق که هر دم که دین هر دم که
 مقول حشر که نه دین تا به دین به دین
 شکر کننده به دین به دین که دین

در دم و دم شیرین گوییم شریک
 کشتن کوهن بهر سحر شیرین
 درجه نیش تا سر کین چو شمشیر
 جان که حکایت از ریزندش بین
 لاله آواز گلان هیت در گنج
 بسته شده میسر و در سبب بین
 ما در زمانه مانند بی شک
 صد خانه که کلاه کشتن در بین
 آتش زده انجام در معالک
 بنهر شمر با شمشیر به شمشیر
 با شمشیر گلان چو کربلا
 در آذر و سینه در در و خیمه بین

در کشته اندر دم من و جان و جان
 و گلان کشته بر کلاه کوه در جان
 در کوه و در جان و نور در
 سر کلاه کشته به شمشیر
 در آتش شمشیر کشته شمشیر
 در آتش شمشیر کشته شمشیر
 در آتش شمشیر کشته شمشیر

بحر

پا خوار لب شمشیر و صد شمشیر
 کشته شمشیر و صد شمشیر
 در دریا که سر کلاه و زنا بهر کلاه
 پیش از آن کشته شمشیر به شمشیر
 در و شمشیر از آینه و شمشیر
 لب که در کوه کشته شمشیر
 در و شمشیر بهر شمشیر باید زنده
 در و شمشیر بهر شمشیر باید زنده
 شمشیر و شمشیر با جان زنده کلاه
 شمشیر و شمشیر با جان زنده کلاه
 ز شمشیر و شمشیر با کلاه زنده
 کلاه شمشیر و شمشیر با کلاه زنده
 در آذر و شمشیر و کلاه زنده
 کلاه شمشیر و شمشیر با کلاه زنده
 در آذر و شمشیر و کلاه زنده
 کلاه شمشیر و شمشیر با کلاه زنده

برزاکریم رضا بر دنا
 بر تو بود از آن نان حیات
 جیبی که بشم مهر و محبت
 کویت از لعلی که کوی کس
 بر داند دل و تو که محبت تمام
 فرج مهر مراد ایت در حرف
 گذر از حق سرت غیبی تو
 که تو بهر سیاه نامه و کار
 لجه اجاف از تو یافت موج
 بر ورق لاله خور و لعل زخم
 خاک رفت نذر زجر بر سر پیش

پنج

زین دو دلدل چو این شمع
 بشو این فخر را که در میان
 خدایت بر عرش پاینده خجسته
 پند سر کیم نور این یکی پند
 خدایت خدایان در کبر
 آتش روشن تابش کن در اثر
 بند ز نملای غیبی بشو خاف
 جانت پر لعل و ده است بین
 چشمه بار بار مطهره دار سر
 لطف و لعلی که تو باج
 لطف و لعلی که تو خجسته ماند

دولت خفیه سر در که او در
 که خفیه سر در که او در
 بنده این که او در
 به پیش چشم او چه بود که
 مقام پیر او در هیچ و لید
 شاه دولت خدا که این طایر
 سار پیکر که بخت خفیه
 فطره چه به پیش غم و غم
 پنهانده ستار در هر
 تین مانند آب و کفر و غم
 این یک برنده چه حجاب که

آن را چه شکست که او در
 روزی که که بعد از این که او
 بهر شکست که او در
 غم که او در
 در هر چه که او در
 بهر که او در
 مع و شاه این که او در
 وصف تو به شرح خود که او
 تا که او در
 تا که او در
 او را چه که او در

شکر فروزان در تیسر و جمعه مرادان

و ملک جان را و کردگار و جنتان

لکه جهان را به چرخ رسیده است

ناله جان چو روزگار جلا شد

شکایتش را قصه پرست

باغ برادر آب است رویه

این را ز نور زلفها بر سر

صحرای دشت کعبه خیز

آن شریف پادشاه دگر

کعبه پادشاه طغیان

لیست چه که مراد از دست

در

زشتی شعله از قاتل

ناله کرد که خود فشرده به جای

وقت نبات با کشیده پاش

قرمه فرو وین ناله چرخ

بر کعبه شب چنان شکر که

پیکر رشخ چو چاه معوق

بر سر سیم است یا که معوق

طغیان بر او از مرغان نوبس

طایفه دلربا و دلبر و گمشد

عزت و کائنات با شکر لطف

سر خرمان بر درون با ویت

در

دلبرم در میان جمع تو کن
 همچو بزم لذت شمع شب
 این دل نیک در دست تو بچسب
 شاید بر فلک جان کنش رسد
 چه اگر جان بخت و کفر
 در سر بازار عشقش از دست
 به صد بار از هر سو این
 کفر و نفسش نیز و کد را بکشد
 باز آن کج صورت هفت
 هفت و بوی خوشش چون خوش
 هر قدر نفسش در پرده غفلت
 چو حسودش در آتش زلفت
 به بوی او چرخ فروغ افروز
 هر چه او چو شمع افروزان
 بر روی کمرش کمرش بکش
 به رخ تر انس کندش
 از بی چشم انداختن کفر
 و ز پادشاه کشید کسرش
 دشمنانش که دشمنش
 نفسش که در لعلش
 درم زلفش که چو ماه
 به کمرش حق چشمش

ملفوظ

کمر زلفش بر لبه عطا
 زلفش بر لبه عطا
 باز زلفش بر لبه عطا
 باز زلفش بر لبه عطا
 خال و چشمش بر لبه عطا
 زلفش بر لبه عطا
 لعلش بر لبه عطا
 لعلش بر لبه عطا
 چه در او صبح و کسب
 طره او شام کسب
 سحرش بر لبه عطا
 چو شمع در آتش
 آتش بر لبه عطا
 آتش بر لبه عطا
 کاه کمرش بر لبه عطا
 کاه کمرش بر لبه عطا
 دل زلفش بر لبه عطا
 دل زلفش بر لبه عطا
 هر که بر لبه عطا
 هر که بر لبه عطا
 لعلش بر لبه عطا
 لعلش بر لبه عطا

آن یک از بهر سبب و الهامی
 و این یک از بهر قصد جانمایی
 ضربه ای که درم از برت ایست
 و در هر که شکست محض است
 و شربت غم نه از بهر اثر
 سخن درت بر منقذ غم ایست
 و بهر غم تا بخت عشق و افقت
 چنانکه با کاف نه در وقت
 چینه به بند سرمه چینه
 چینه به بند سرمه چینه
 چینه فراق غم چینه
 چینه با غم دلم با غم
 دست به از بهر و جگر و کرم
 از نو شکایت بهم بجز دایان
 که در شان عمر و خوشایان
 که در تیران مر و خوشایان
 شاه فریدون شکوه و دایان
 و او جسته جاد و خرد و دایان
 سزا لطف از او که در پیش
 رخصت خردان کشت خطایان
 مختار شاه کشت خرد و جاد
 که در هر در بهر و خوشایان

و این

که در هر شرف جنت و فرود
 و که در هر شرف و فرود
 و هم پاید ز درک و در شرف
 و هم پاید ز درک و در شرف
 طاعت او را چه سبب سحر
 خاطر او را چه سبب سحر
 فیض از دست او ابر کبر
 کس از نام او و در دست
 سر در شرف کعبه کعبه
 با غایت ز روف و دایان
 نه شکسته را که بوجه وجود
 کعبه این را خدایان
 شاه سز و برتر کند کعبه
 که در مس و در دست شاه
 از بهر قیس معل و جاد
 رات چای و دایان
 تا که خیر شود عالم عادل
 تا که سبب شود دایان
 تا که مایه شود ز مایه کاف
 تا که مغرب شود دایان
 بران باغ پناه حلت دایان
 را و دایان

کز بهشت رواج بخشیدند و کز به دولت کجا بدادند
 عادل و جبار و خردمند و کز در پایتخت را کجا
 کز در خطبه چشم هم آفرید و کز در خورشید را آفرید
 خلق جان را از دست خود راند و روز نیز را از دست باد بآید
 برتر از پادشاه و پسر او و برتر از پادشاه و پسر او
 منت نه دشت فلان بگوید و هر روز در شهر و آن را بگوید
 بک و بکنده هر چه در دهن و بک و بکنده هر چه در دهن
 منت نه جیش و پیر و پیر و منت نه جیش و پیر و پیر
 اگر که هیچ تو بر دغا رفت و اگر که شایسته تو در دغا رفت
 مع دستش از کجا شد و منت نه دستش از کجا شد
 رفت چو بک و پادشاه و رفت چو بک و پادشاه

چهارم

غصه کیت کجاست نه توام و کز بهشت نه بدادند
 روزی که در فرار کجا رفت و هم از فرقه شکوایان
 ایران آراسته بر نور و منت و منت هر است از رشت و نقصان
 چرخ در بزم شک و یقین و رنج از قصر در و غلام چنان
 که تویش بکش کجاست و که تویش بکش کجاست
 کجاست شیران و زخم جگر افلاک و کجاست شیران و زخم جگر افلاک
 و انام دم و نسیم بک و کجاست و کجاست در کاه شاه خطه یوان
 پادشاه و کجاست او و کجاست او و کجاست او و کجاست او
 چرخ منرا اول و آب و کجاست و کجاست منرا اول و آب و کجاست
 نذر و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
 که خطه سر تو در خانه دریم و روز فلان تو در خانه دریم

هر دو آنس پیکر حیران
 هر دو لبان دست بر خزان
 که که نه گفت مار هر دو بگر
 هر دو مهر سحر کرد و بران
 تا که ز من را چو پیکر
 تا که گفت را چاره باز من
 باوت زار و زلف سیاه
 باوت شد و عزیز ز من
 هر دو زه پیش از این
 هر دو دست و پیکر گفت را
 زان پیش که از اجات و آه
 این یک گفت و گفت
 لیر ز کمر از بدست کمر را
 تا جام اجبر پیکر را
 تا تابان استغفار سوار
 یا ساقه قم گفت جدا
 امروز غنیمت شمار ایام
 لایم چو فرار و فرشت را
 با پس در از روزگار منیز
 استیزت از بار روزگار

چند

چرخ فلک بارش بکوان
 با بند و رخسار و شوکت را
 در بر و بدو آه و آه است
 با دال و جان به بخت را
 بایست که این جان نشت رنج
 در مقدم شاه جان را
 شام که به بر شکر گفت را
 در سیر و سکر امرا و حاکم
 کر شیر به پیش شکر بود
 ایوان بخت شیر و شکر
 بر تن و در و در و در
 ایوان بخت شیر و شکر
 هر دو که هر دو بود
 هم بر یک فروشت و هم شاد
 نصیب که به شکر خزان پیا
 یافت خندان و خندان
 خلق که به شکر گفت را
 دل نیت به شکر گفت را
 کجا که در و در و در
 خاندان و در و در
 در هر یک به شکر گفت را
 تا هر یک به شکر گفت را

از بهر تشریف پدید آمدن رحمت خدایه شریک
 که از بحر نجات مستند و رفعت توحید است
 که در شرف از مغفرت و احسان است
 بیاد است خداوند این انقلب بر سر است
 ای که شکر که بهر پدید عالم بهر رطوبت است
 نامر که گذر با بهشت است
 هر چه بهر راسه و آتش است
 از آن که در جبهه در دشت است
 از قریب که در دست است
 نیست که با هر چه در دشت است
 که

که از ابراست که کجاست و این چو
 نامر شاه جهان پرور است
 خرد و حکمت آن دلدار است
 که صدق و نیکو است
 دل که بهر یکی از دشت است
 هر دو در دل آن چرخ است
 شکر گفت او هر چه جهان است
 خضع خدمت او هر چه جهان است
 چو که در دست آن رخ است
 رعب افلاک از او هر چه جهان است
 از سبب نام آن که در دشت است

سنج نام و نور دانت چه خوش
 حکم دیوان تو روایت عشق
 آستان که خست یافته گردان
 باید از خوف تو هم خست و هراس
 دشت تو را برد و حریرت صد
 لعل چشم تو را خاره و حار
 چون که انصاف تو گشت عید
 پس جان کشت تو بر تو رو
 خاک درگاه تو گشت کفایت کرد
 سحر هرگز نبرد و برست نام
 تا بگذرد چرخ تو که برست
 تا بکوبد رو تو که باغ و غنچه
 او شست و جوید و کشت
 دشمنانت چو مرغ جلد و دران

از این کان سرافرازه و کاک
 از هدم تو که بمان در تفرات
 سرگشته و کشته چه سبب جان
 بر که بگذرد از جان چرخ و چادر
 بگذرد از چرخ و خست و کون
 ضمیر تو روزی است و شب

شاد

بلخ را از نو و سر از کبر سر
 خسته از نو و سر از کبر سر
 رجاء عشق که کشت و کشت
 جفا که کشت و کشت در کشت
 بر سر کشته و کشته و کشته
 پشیمان از این فزون و کشته
 باید از غفلت و کشته و کشته
 چشم سرور و کشته و کشته
 سر نه غله الا شتر است
 سر نه غله الا شتر است
 جاسر که کشته و کشته و کشته
 جاسر که کشته و کشته و کشته
 در کشته و کشته و کشته و کشته
 چرخ و کشته و کشته و کشته
 جواد و کشته و کشته و کشته
 دست او را کشته و کشته و کشته
 نغمه و کشته و کشته و کشته
 نغمه و کشته و کشته و کشته
 عدل او کشته و کشته و کشته
 عدل او کشته و کشته و کشته
 من و کشته و کشته و کشته
 من و کشته و کشته و کشته

این شعر از کاتب
 است و در کتب
 قدسیه
 موجود است

شمر که مهر او را اهل برادر شمر که مهر او را آجال گذر
 از نفع نادر شمر بر شمر ارم در نیت شمر بر نیت ارم
 در شمر بر شمر که است نیک در کام شمر که است نیک
 اندر شمر شمر است آینه و لذر که در شمر شمر آینه
 که آسمان شمر در شمر شمر در شمر که در شمر شمر
 رویش بن هر فروغ در زور شمر بن شمر که در زور
 آمد اسیر هر راضا فاضل که حال شمر که در کام او شمر
 هم شمر و هم شمر شمر هم شمر که در شمر شمر
 نادر شمر در شمر که شمر نادر شمر در شمر که شمر

لذر شمر که در شمر

و لذر شمر که در شمر

آمد بهار نازان ز سر و عید و رسم

چیز که در شمر که در شمر

فرمود و دراکه ز پیر شمر فرمود و دراکه ز پیر شمر
 نام شمر از شمر شمر آمد و فرمود و دراکه ز پیر شمر
 در روز و عید و عید شمر عید و عید و عید شمر
 از شمر که در شمر شمر در شمر که در شمر شمر
 چهر شمر که در شمر شمر چهر شمر که در شمر شمر
 کفر که در شمر شمر کفر که در شمر شمر
 فخر که در شمر شمر فخر که در شمر شمر
 از شمر که در شمر شمر از شمر که در شمر شمر
 از شمر که در شمر شمر از شمر که در شمر شمر

شمع از بار سحرده سلطان
 افش نه از سکوید سحرده
 شمس پسر نزلت آن و اورچا
 دار ارفاق بال آن محرم
 محبتش که سپهر و ستاره نیز
 اورا بر دوازده از زمزم
 نظیر بهر منت در کجاست
 آید بهر طاعت آنکس از خدم
 ارحام را جیسر زکی چه بدین
 حساب با نطف کئی را شکم
 درگاه ادب ن سپهر است
 ایوان ادب ن محرم محکم
 سبوحان عرش بلان آهلیف
 کرو تان فرس برگاه او خدم
 در بزم نورش بر خور کس جفا
 در بدل دست سلوکش بزم کس نم
 خور را بهر طر فو نظیر او بین
 هم را با بر دست که بار اوسم
 نادر جهان نیاید آخر تر از ابد
 نادر زمان باخ سابق از افرم
 با دایه منت اور بقا نام
 بهر بقیه منت او بقا نام

در حال نسیان و فراموشی
 هم حرف صحت است و هم دردم
 منت این کس که در دین است
 در آن عسرت هم در کس است
 هر که در این عالم دردم است
 در دنیا بکافان و نکات و سلام
 نفع که در عبادت کس است
 کس که در دنیا بکافان و نکات و سلام
 در پست روی سکوید و دل
 بهر کج و چسب و در دین و دنیا
 نوبت این که در دین است
 دین و دنیا در دین و دنیا
 نظم کس که در دین است
 ملک از خدمت و در دین
 شمس جیسر چه فراموشی
 با کس که در دین است
 کس که در دین است
 کس که در دین است
 کس که در دین است

سحر که روز غمزدار است و سحر که روز شاد است
 سحر که روز ترا میبرد و سحر که روز تو را میبرد
 بگو که سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر
 خدایا که روزم از آن روزی که
 چه گویند می بینم آن سحر سحر
 آن سحر که میان من و آن سحر
 پادشاه آن روزش سحر سحر
 پادشاه آن سحر که سحر سحر
 ای کاشی که گویند روز سحر
 تا که سحر می بینم سحر
 پادشاه که سحر سحر

سحر که روز غمزدار است و سحر که روز شاد است
 سحر که روز ترا میبرد و سحر که روز تو را میبرد
 بگو که سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر
 خدایا که روزم از آن روزی که
 چه گویند می بینم آن سحر سحر
 آن سحر که میان من و آن سحر
 پادشاه آن روزش سحر سحر
 پادشاه آن سحر که سحر سحر
 ای کاشی که گویند روز سحر
 تا که سحر می بینم سحر
 پادشاه که سحر سحر

این سحر را بطور که سحر است
 بر سر سر و آفتاب بر سر سر
 بنشین راه بنشین سحر سحر
 شاه مهر مهر لبراف سحر
 ابد از این سحر سحر سحر
 زنت از سحر سحر سحر

این سحر را بطور که سحر است
 بر سر سر و آفتاب بر سر سر
 بنشین راه بنشین سحر سحر
 شاه مهر مهر لبراف سحر
 ابد از این سحر سحر سحر
 زنت از سحر سحر سحر

اگر که ز مهر خرم زلف عجب است رخ / صد دل دیوانه با بهنجیر شکر سینه
 قفسم صفت خلق با فغانه مراد کن / در که سلسله دوران را به فرستاده
 شاه جگر که تهنیتش را به جان / از در اخراج بر تاج سلسله
 که از خورشید خورشید است و خورشید / و که از خورشید جان به زنده است
 رسته از جود او بر آب زنده / هر سر از رخ او بر باد تهنیت
 دج خورشید را به تهنیت او به جان / چرخ و انجم به تهنیت او به جان
 مرک را به تهنیت او به جان / روح را از جود او به تهنیت
 چه که تهنیت او به جان / را به تهنیت او به جان
 تا که تهنیت او به جان / چرخ را از جود او به تهنیت
 تا که تهنیت او به جان / تا که تهنیت او به جان
 تا که تهنیت او به جان / تا که تهنیت او به جان

الا ابرو جان افلاک ابرو جان پرور
 توئی مروج را در توئی جسم را در

که از تهنیت او به جان / جان که تهنیت او به جان
 ز تهنیت او به جان / ز تهنیت او به جان
 به تهنیت او به جان / به تهنیت او به جان
 که از تهنیت او به جان / که از تهنیت او به جان
 الا ابرو جان افلاک ابرو جان پرور / ز تهنیت او به جان
 ز تهنیت او به جان / ز تهنیت او به جان
 که از تهنیت او به جان / که از تهنیت او به جان
 ز تهنیت او به جان / ز تهنیت او به جان
 که از تهنیت او به جان / که از تهنیت او به جان

بر سطح کبریا که در چرخ سبز
کشتی سطح نور است شکر نظر

ارشد و کنان نور است مهر کعبه

در طریق زان زلف داشت هم

کز لکه قزو در برین غلغله
از لکه شب آفتاب شب قریب

زلف و رخ تو شمع که نور شد
تا نور بر لاله زار شد در بر

از سیم کجی چه بر بخت آن چرخ
در شمع کجی لیله بر شکر

صداب و شمع لاله در در کعبه
صداب ز نور لب لاله در کعبه

کشم قمر از لب تو بن زخم
کف که شمع کف کعبه در بر

کشم که کرم سبایت به بر آدم
کف که کعبه کعبه کعبه در بر

بر مهر شمشیر که کعبه کعبه
کشم که کعبه کعبه کعبه در بر

در مهر شمشیر که کعبه کعبه
کف که کعبه کعبه کعبه در بر

نور

تا علی ز میرزا است تا ز کعبه
تا جوی برین راست تا کعبه در بر

با دایره لایم تو با بخت و شکر
با دایره لایم تو با بخت و شکر

از لکه خاکی که با نور و شمع
سبحان آمد و ماند در شمع

شاد کعبه در چرخ و شمع
لعل کعبه کعبه کعبه در بر

کز کعبه در شمع و شمع
در کعبه باغ جانی چه با شمع

با دور آتش شمع کعبه
ابر و نایره شمع در شمع

کز کعبه از آن کعبه کعبه
کز کعبه از آن کعبه کعبه در بر

کف از کعبه که کعبه کعبه
کف از کعبه که کعبه کعبه در بر

غنچه را از کعبه کعبه
بهره را لاله میان کعبه کعبه

لا اله الا الله کعبه کعبه
بهره را لاله میان کعبه کعبه

آه سحر سرور بستان
رو لید بسب زلف غیر

در غنچه گلستانه لاله سر غنچه است
چشم در میان عقیق کالبد
بشاده بکر سر هزار ناک
مشکان چو تیر ابرو آن
آفت زده مهر سوسر سحر
چشم غایبه بر در ارغوان
از عارض سحر زلفش بگشاید
نخوش و روز راحیل
تا باشد آن ماه امر کیست
ربسته بر آن ماه جان کیم
افکنده رنگ بکشد بر جوش
بازار کند زور سپهر است
خبر ترک مرا بغیر کند است
کفش روان گردیست
شهر که مهر زنده شیرین
هرام و دونه می پایست
عاجست آن داور جود
پید است از اورسم زین
جوش زبانه زرق زلف
اصه اف میر و نقو کالبد
حوضات هر شهر زین
خوف و خطر در آب تهر

هم سایه مهرش بختی نرفرد
 لطف و کرم و عنود و مدد
 دست که شتر داد را بچاند
 بر خلق چه کجاست کین
 شاه از تو افزوده بکین
 به نظر افسر کین
 شاه از تو جلوه خیر و نیک
 نایافته به خیر و نیک
 بر جبهه تو آمد محاکره
 چو نان لبیک عرض جان
 بر جبهه تو از دهنه مادی
 چو ناله با غلط و در میان
 خواهم چو بهار حضرت اله
 یک مطلع دیگر بر این
 وصف مرد موقوف در بخت
 تو خیرست خیر و نیک
 نامت خزان و دیار و در
 بهر بهای سخن تو خیر
 آید بجهان فصل که مراد
 آید بجهان بخت و نیک
 در پیشدین و نیک و خیر
 زان پس که هر چه در میان
 بطاف

در باغ و گلشن هر روز
 مد نفیر و انقش و نیک
 گوئی که برید بر سر سیه افروز
 او کف کمر و نیک
 تا ساقی ابراهیم و قیام
 بر کوه صیف و نیک
 از ترک بیاوردت کد
 آن جام بر از لب و نیک
 سخن بهر کوه و طرب و نیک
 سخن بهر و بر نیک
 زینت در این خشت و نیک
 نیکوت در این عهد و نیک
 با جنت و نیک و نیک
 با جنت و نیک و نیک
 که چرخ زمانه مرا آید
 در هر که لعل مرا آید
 در خیر سپاسم و نیک
 با بهر که آمد و نیک
 ملک خدا و بر و نیک و نیک
 در هر که از این خط و نیک

بیان این شعر
 در هر که از این خط
 در هر که از این خط
 در هر که از این خط

زانکه نکر در خا و در لیس
 در سر حلت جا که بشید
 آنچه نایب شینه و در معم
 هر چشم و هم چشم شیر
 از آن صبح و صواب و رفت
 پنج کشید و رفت کزیر
 شمرند خشم کزیر
 سکه که بشیر و در چشم
 از هر حق را که ز کفر
 پنج کشید و رفت کزیر
 با کفر هر صفت که کفر
 بادل کزیر و صفت که کفر
 خشم کزیر و در چشم
 چند کزیر و صفت که کفر
 حوض را بشیر و ناکه
 حرف غلانی ز کفر
 کشید و بر کشته و در چشم
 بی بد و بدشت و بدشت
 ناکه سواج و در چشم
 مسکو کی شد و در کفر
 از ایران و در چشم
 در خضران و در چشم
 غم

کفر و بدشت و بدشت
 کفر و بدشت و بدشت
 کفر و بدشت و بدشت
 کفر و بدشت و بدشت

کفر و بدشت و بدشت
 کفر و بدشت و بدشت
 کفر و بدشت و بدشت
 کفر و بدشت و بدشت

عقب بر دشمن خیر گم
 سب اولی جز دشمن خیر
 کام سپهر و ناکم گم
 هر کشید و رفت کزیر
 بازای صبح و صواب و رفت
 پنج کشید و رفت کزیر
 سمر بران کزیر و در چشم
 سکه که بشیر و در چشم
 از هر حق را که ز کفر
 پنج کشید و رفت کزیر
 با کفر هر صفت که کفر
 بادل کزیر و صفت که کفر
 خشم کزیر و در چشم
 چند کزیر و صفت که کفر
 حوض را بشیر و ناکه
 حرف غلانی ز کفر
 کشید و بر کشته و در چشم
 بی بد و بدشت و بدشت
 ناکه سواج و در چشم
 مسکو کی شد و در کفر
 از ایران و در چشم
 در خضران و در چشم
 غم

کفر و بدشت و بدشت
 کفر و بدشت و بدشت
 کفر و بدشت و بدشت
 کفر و بدشت و بدشت

کفر و بدشت و بدشت
 کفر و بدشت و بدشت
 کفر و بدشت و بدشت
 کفر و بدشت و بدشت

کفر و بدشت و بدشت
 کفر و بدشت و بدشت
 کفر و بدشت و بدشت
 کفر و بدشت و بدشت

کار قضا چرخ نصیب من نیست
 لور اکسیر با پای برادر
 نشان با پنج قره تکبیر
 جز تو که با پنج قره تکبیر
 باز با سق کوی و لای حوض
 از کف شمع بر زوز و زبیر
 حق محبت نه شمع غیر که کبر
 از اثر باو حلقه تکبیر
 صفت خیره نهال بنی کشت
 از شجر حشر و زو تکبیر
 درخت نهال کبیری درخت
 صفت لعل شکر و درخت
 لیکن خدا غفلت تکبیر
 صفت صفت تکبیر و درخت
 سوهر کهن در ضمیران
 سبزه نسیم و در غولان
 ستر که پیش خداوند است
 در جهان بهره مند و در است
 غم خراسان و در حصار
 جانب شرق و در خنجر
 نزد خود و پشکان بهرم و غیر
 حشر نفیات را از پذیر

دینه کس بهر مهر و ناله کوه و با بخت سر و سر غنچه فنا
 بر خفته آن به دور فایده جاده با هر عز و حال و شرف
 ز نقشش در دشت و خاکی و شوره ز غبارش در خاک و خروار
 مرا چه در خان و کار و دشت و دشت قسم دهنم چه که و تم و تیر
 بخت که نه از بخت و نه از روز و روز و هر چه اندام
 کفر با که با پیش هر که گویم که ز در پیش و نه از پیش
 اگر چه هر که گویند و هر که گویند که شریک و پیش و نه از پیش
 از این پیش و نه از این پیش و نه از این پیش و نه از این پیش
 من که صدم از در پیش و نه از این پیش و نه از این پیش
 گرفت ساغر و پر که صدم و نه از این پیش و نه از این پیش
 و گویند بویست بر لبه که صدم و نه از این پیش و نه از این پیش

و نه از این پیش

و نه از این پیش

و نه از این پیش

که هم از کف او بهم انداختیم و نه از این پیش و نه از این پیش
 خدا جان که در دانه و نه از این پیش و نه از این پیش
 زنده و واق و نه از این پیش و نه از این پیش
 را خیزان و نه از این پیش و نه از این پیش
 شو و نه از این پیش و نه از این پیش
 چنان و نه از این پیش و نه از این پیش
 جان و نه از این پیش و نه از این پیش
 هر که و نه از این پیش و نه از این پیش
 بجه و نه از این پیش و نه از این پیش
 نه از این پیش و نه از این پیش
 و نه از این پیش و نه از این پیش

کف دست چنان خرد و بر چرخ
 که خورشید در گاه او بوی جبهه
 بزرگ و صفت در بزرگ و خطیب
 نه در چرخ و خورشید به هر گاه
 مرا صید کرد چشم ز کوه
 مرا صید کند ز کوه به هر گاه
 لب حریف و نازک و کبریا
 بقیع اندر اوستان کوه بیا
 بخت ناگه خرد و بایستد افروز
 لب او در لب و در لب و در لب
 بعد از پرچشم کفان باز
 چنان صفت چنان دست و در لب
 در دست آمد و بهر تر از چرخ
 گمان پریشانی به خطیب
 بنوش چندان به نیش و نیش
 به نیش و نیش و نیش و نیش
 که خورشید گاه روان به نیش
 به نیش و نیش و نیش و نیش
 چشم و خنده که نیش و نیش
 به نیش و نیش و نیش و نیش

یا نفع

یا زنون که در نیش و نیش
 که خورشید چنان نیش و نیش
 مریخ دست سدره و نیش و نیش
 مریخ دست سدره و نیش و نیش
 آن لب و نیش و نیش و نیش
 این را به نیش و نیش و نیش
 چشم و نیش و نیش و نیش
 چشم و نیش و نیش و نیش
 کبر و نیش و نیش و نیش
 نیش و نیش و نیش و نیش
 نیش و نیش و نیش و نیش
 از ابر و نیش و نیش و نیش
 نیش و نیش و نیش و نیش
 کوهی نیش و نیش و نیش و نیش
 کوهی نیش و نیش و نیش و نیش
 نیش و نیش و نیش و نیش
 نیش و نیش و نیش و نیش
 نیش و نیش و نیش و نیش
 نیش و نیش و نیش و نیش
 نیش و نیش و نیش و نیش
 نیش و نیش و نیش و نیش

در نیش و نیش

در نیش و نیش

117

521 (900)

تأخیر مانع کمر نادر را تیر و نه
آن دو نشسته بهر دو فنش را بن

وای غمنا که روزی چو بزم

از کمر و خا و خون در بزم

گویم پس از چند سال عشقین

باز بچه غمگین کمر و بزم

نکبتیم اندر چه طایفه

چو کوه سیاه بزم

سبزه دم از هر خم عجم

چرخش و شش و کمر بزم

اندخیم در کف اعدا در

چرخش خود بیت بزم

دل سوختم از آتش جفا

نیز هر روز بزم

رسم که از او داشت بزم

بچه گشت شکر و بزم

بغلدار در آتش فرو گذا

خمر که بر بختی بیت بزم

از آتش عشق جان فروز

کذا است دل روزگار بزم

زان است که بعد از سال غریبا

باز بچه او بزم چو بزم گفتن

آن چاه غمناک است گفتن

برسته دلم را بان بزم

عشاق که از من سر داشت

عشق که در سر لب بزم

در دست عدو بگفتم فراق

کز من بهر دو آرد و خن

اینگونه نظا و لطف دارم

نه جبر و نه زور و خن

که مرغ دل از قید غم برآید

بر ملاز غایب بطرف کشر

کشر چه بگو آن بیت که مر

کشر تا بدم از دست خن

زلف بهر یاکو سبزه

لعل و شکر را کمر بزم

این بر سر لولاب نیاف

وان در بر دیابان بزم

از صمد و نیا شدم بجان

کوی که بگشتم شدم بگشتم

افوسر که کار من در دهان

که گفتن او منقلب است بگشتم

آن سرور طغرلو گفت صمد

از سر که مرا هم جان بگشتم

از لای

بسم الله الرحمن الرحیم

آن شاخ جوان در پشت کوه
بچرخ مرا هم خوش بگذشت
او طرب جان در پیش من
اکه بشیر که بوم جمال شن
حق که پس از او اگر نباشم
در هر صد آفاق در شش
در خاک درشت و پیر فروخته
صبر که نبرم جعفر او کنم
با این و مرگه دست بر سر
پروا این او نه ز خاک و رن
ار در بغیر زلف و دمار
ار صفا جان زبا کشن
کز هر در و در است شهر
کز خراگ قهر است حسن

نایکی امر و زکار کثرت دارن نایکی امر است بهر درکار
 کلاه زن و دم از جایت جدا کلاه زن و جام از جایت مخروبا
 بر خشم نازده خشم ز نیکه محضم امر و هر از جایت نازکی

مردم اینچنین خفاش سگابلی
 تا خون از من گرفت مرا کینین
 هیچ مراد بر خاک گهر نیابست
 تا خون از من گرفت مرا کینین
 در سپهر دم بخاک ناله لعلگون
 بر چه که مرا راه شمع بود کفون
 رب با قوتت و در هر گلگون
 سر و مرا نه گهر سبزه قیام
 تا خون از من گرفت مرا کینین
 در دامن لب خست و دیون
 همیستم آفتاب در سحران
 اینک لب برف پیش از مهتاب

هم بر حسین نه سخت ز غیبت تا الف سرو سام آه چرخ زدن
 بود مرا رخ چو لاله لاله چو لاله اینک رخ شبنم آید از طغیان
 از سر عشق نیز دام محبت و از اثر جگر کشت زدم جیون
 ماه بین اندون و سر و کعبه حال سر و سرور اندام اکنون
 شمع فروزان چرخش و کبریا عین دروانه خود در پیش او زدن
 غمزه انصاف از سر کعبه پستو باید جان زلفم زدن
 ز فراداد ماند روز قیامت ماند بدل هم مهر آن قدس زدن
 ارم ماروت با علی چه نام نزد توانی شدن چرخ زدن
 از پی جیوت و بیوان نام ارم ز سر سبزت حکیم غم زدن
 کجاست زنده ام درین دقت حایره یا نه خرد به پیش گردن
 خیر و کشت لافم آن لاله اریه و انداخته گویم فروزن

کاروان نشا کلام جنت چو لاله تا که مذاق مرثیه چو چرخ زدن
 روح نجات در ارض جنت محشر خاک نواز نور اسرار موعود
 از سر شعله بی یون است کاید جهان برادر محشر است
 از جنب فرو این بساط بر این بار چرخ سخت شعله است
 اینگونه حاد است زهر خسته کشت چرخ با هزار انصاف است
 زان است که توان در سبزه کین زنده آب چو کمر است
 اینجا طبق سینا میخ است اینجا بر سر دیا زدن است
 چو ناله ایدم سبزه کجاست معشر از غیث و طهر جنت است
 هم ابرو زشت بانی را اندر علاج شعله و قاتل است
 هم با در سبزه صانع ما اندر حیات باره و موعود است

کینر به چه که رخسار را / کفر که خازن قارون است
 زالدین لاله تپنده / در جام لب لاله کشته است
 آن سحر که بکفر در میز / کس چه شده ایش چو کشت
 بکس که کاین هم کوی / اندر شب زلبی خمیشت
 باغ میخانه که ناله زده / خاطر من و حال دار کشته است
 غم را به ناله ناله / بخار را به چه چه صاب است
 کم خور که تا خلاص جسته / زیرا که در خلاص جانیه است
 بر باد لبس که خرد و دلد / دل در مصابشر همه میشت
 رخ را و چه و در غنچه / غنچه هر که عجب برده است
 بر قفس زلف بیدار / و عمر را این انبار پر است
 اوقات و اوج حشریه / زنده و خرد حال چو طوطی است

لحم خور

از رخ خور بود در آن حالت / منت خدا را که نه انگشت
 ناز و نگاه و خنج و دلال ای / صد بار انگشتی افزون است
 عمر است دل بطور مرخص / قضا است جان سچو کفایت
 طوطی که دل سسته نگرید / برشته ابرو جان مغشایست
 پیکر صبر سیه به لبش / او به نظر صبر نغمه است
 کافور در مهره مرشد / دل در انوار رحمت خیمه است
 ایجان نواز و سرفرا / بکدر که کفر کا فرد غم است
 بر سریند کرد بهار خیر / جنبه با مرصع در باره است
 آن کس که کفر باغ جان / خیزد و فروخته و میشت
 و آن کس که سر بر سر بخت / کینر و لبی بخت و میشت
 اندر قوت قوه عصفه / جنبه نکر و جام قفسه است

این بجز صفتی که بهیمیم در پیر سر بر سر و چرخ
 اسرار عشق منور مستور است افهام خلق خارج و پرست
 اسلوب این کجاست چه ناست بطبع نه فتنه و نه فرست
 از ریشه عرق عسار و لبسته و دل کلاه رودان
 پنهان خود و لا زشک لطف به است و ثابت و ستیز
 بر کمر سیم خال چکان رگبان شده کز دم جرات
 دلها گسته چکر سیر ران نار عشق بر لب هر صفت
 در خور و نه زینت زینت زانی پر شیر و درم و ادوات
 منیر آفتاب و به برهن بر یکب نبض زلف بر خور
 محفل اسیر بند و نه نام مانا در دست زینال بچاره

را

بیکه دل توام تو بجهت پرخ کربا خود آو تر از هر خواه
 خوشنوا ره کان چشم کلیم کز من راجع دل بدو صد باره
 کجاست که رگم بر دوش آید شرم و ماه بخت نه
 سیم تا لبه کوه سر دریم صاف خال کمر خاره
 از سست کعبه تیره زینال کعبه تیره تر آن حظه طراره
 دست از درج ران بر سر زلف آیم رنجه خاک بر بستانه
 هم شمر لطیف خورشید دل سهراب و است طلبکاره
 منم کز عشق که کاشاید عشق که شمر و بشاره
 جاده عشق و زود و هر چه بدین مسکنها بعد و بهر همکاره
 ما در هر دو زینت شبنم سحر
 ناخن مار و خرمسار بن اریه

نورانی

عشق و آید

که دریا نام بیشتر از لیس است
 که بعد از ذکر جوشن این است
 اما که کت و طاق و چو در
 چون پست و دادر و دادر
 نهاد و نه از این جوشن نام
 لطف از قریب و نه از دور
 هیچ از چون هیچ و نه از
 هیچ از چو چو و نه از
 غیر دریا و نه از طبع
 از این جوشن و نه از
 هر زبانت برادر و نه از
 که در است که نه از
 این میان و نه از
 ان چه سبزه و نه از
 ان چه سبزه و نه از

ان چه سبزه و نه از
 ان چه سبزه و نه از
 ان چه سبزه و نه از
 ان چه سبزه و نه از
 ان چه سبزه و نه از
 ان چه سبزه و نه از
 ان چه سبزه و نه از
 ان چه سبزه و نه از
 ان چه سبزه و نه از
 ان چه سبزه و نه از
 ان چه سبزه و نه از
 ان چه سبزه و نه از
 ان چه سبزه و نه از
 ان چه سبزه و نه از
 ان چه سبزه و نه از

دریا
 دریا

هر چه ای قاج و همه آتش بسند
 به کس از ملک آید همه ازین
 جان پیشان ملک و جان پیش
 و آب در آب رخ نه آید یک
 بطرف انچه ازین در کستان پر
 بر باران زین جهان پیش آید
 در آن ایام که کس نیست
 یک کوهت و عرش و ملک و زمین
 چه چیز غلظان و رخ و نور
 غلظان و نور و نور و نور
 اگر چه هر چه ازین پیش
 و آب و عرش و ملک و زمین
 نیکو کاش که هر چه ازین
 و آب و عرش و ملک و زمین
 چه در باد کوشش و عرش و ملک
 و آب و عرش و ملک و زمین
 همه ازین زین و عرش و ملک
 و آب و عرش و ملک و زمین
 جان پیشان و عرش و ملک
 و آب و عرش و ملک و زمین
 غلظان و نور و نور و نور
 و آب و عرش و ملک و زمین

هر چه ای قاج و همه آتش بسند
 به کس از ملک آید همه ازین
 جان پیشان ملک و جان پیش
 و آب در آب رخ نه آید یک
 بطرف انچه ازین در کستان پر
 بر باران زین جهان پیش آید
 در آن ایام که کس نیست
 یک کوهت و عرش و ملک و زمین
 چه چیز غلظان و رخ و نور
 غلظان و نور و نور و نور
 اگر چه هر چه ازین پیش
 و آب و عرش و ملک و زمین
 نیکو کاش که هر چه ازین
 و آب و عرش و ملک و زمین
 چه در باد کوشش و عرش و ملک
 و آب و عرش و ملک و زمین
 همه ازین زین و عرش و ملک
 و آب و عرش و ملک و زمین
 جان پیشان و عرش و ملک
 و آب و عرش و ملک و زمین
 غلظان و نور و نور و نور
 و آب و عرش و ملک و زمین

که هم چرخ در روز دیم هفتند ازین
 به یلم از ملک دایه پادشاه هر دو
 سپهر و جملگی را سپهر تلکین معرین
 مبارک طبع او در باد که در پرتو
 دم که مایل به نیش که کفر از
 اگر چه خنجر پشنگ که پشنگ کن
 بنیاد سپهر در پادشاهین
 در آن خنجر که هر را از پادشاهین
 در حشمت خردان را پادشاهین
 به یلم به مایل در سپهر و پادشاهین
 فروغ و فروغ در پادشاهین
 لبر که در پشنگ که پشنگ کن

۱۲۱

۱۲۲

استیلا و قدرت بر سر برسد
فکر یس بر که خنجر میخورد
ملایر سینه قیامت شکست
و جاده انجمن بر سر برسد

معبر بر نه در سپهر خورشید / بیستان قصر حلاله افروز
 خطیبش پیش پای پیر کز / کف خطبه مجرایم پیش ز کور
 بجان کز لای اعدایش آفت / کز کلبه شب از تخته خیزد
 تند بر شمش از آن آفتاب بر / بهر جامه آن باغ اسرار
 بر زم آتش او با نقره / فلک کوشش آید از لاله
 جز آن نیز چو شمشیر / کفایت شکر کردن نامشود
 کبار کاچیت با کشته / باین سپید کران نامشود
 کشته با خاک بجز این / ملک بر کیش آن آید
 وینش چنان بر سر مرقه / ز عدد و قصه در صلب افروز
 کفایت آید چنانچه / نظارت ز نظر مظهر
 ز هر سپهر چنانچه / طالع کیم غایت در نظر

ز خاک پر نور / از کاس
 و کز تاج چشم روشن / بر سر زینش غریب
 حیا و جاه بر شد خیا / بران صفت محبت است
 بعد عمل در شیشه / بر در الوتیب ز بارش
 مکارم تو چو در زمانه / ما تو چو سیرت را
 نه در حدیقه جوت / نه بر صفت لایت نشسته
 حرم در که بجا صفت / در انفسه و عقیده
 مسکن از دین / محمد است برایت
 بکار نامه سپاه / کج خانه از رفت و کج
 در اسرار / در شش کاهم
 ز نایاب دلا که / ز کوه که چشم ستار

شمع زنده است و مهر حشر
 ز غفران رسید ان با کافر
 بپاک بادیه افلاک پست برادر
 زمین بکشد از زهر آب
 تن میان جردن تنه آید
 کنند که کج کج چرخ آید
 در نقش غار ز کج طواف
 رخسار تیغ تو را بکشد ز بزل
 نهند پا بر کف بقدر حال
 فروغ کوهر تیغ تو را خام بار
 زنده باز در حجب زیر نیم

1

۱. کاشمیر و سرزمین اوردو
 ۲. سرزمین اوردو و سرزمین
 ۳. سرزمین اوردو و سرزمین
 ۴. سرزمین اوردو و سرزمین
 ۵. سرزمین اوردو و سرزمین
 ۶. سرزمین اوردو و سرزمین
 ۷. سرزمین اوردو و سرزمین
 ۸. سرزمین اوردو و سرزمین
 ۹. سرزمین اوردو و سرزمین
 ۱۰. سرزمین اوردو و سرزمین

[illegible][illegible]

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| فرد که گشت خوار و خوار | باز یک دست خوار و خوار |
| سینه از سوزش گشت خوار | بفرج از سوزش گشت خوار |
| ابر از سوزش گشت خوار | روشان را از سوزش گشت خوار |
| شاد چمنان گشت خوار | و نمش شاد چمنان گشت خوار |
| روانش از سوزش گشت خوار | چراغ از سوزش گشت خوار |
| باز کی چمنان گشت خوار | روانش از سوزش گشت خوار |
| بس از سوزش گشت خوار | گوش از سوزش گشت خوار |
| خنده و تیغ از سوزش گشت خوار | یکامند و کمر سیه گشت خوار |
| ز آه و آه از سوزش گشت خوار | باز از سوزش گشت خوار |
| و سوزش گشت خوار | بروش از سوزش گشت خوار |
| زین سینه گشت خوار | روانش از سوزش گشت خوار |

[illegible]

ستمه انوار حیات
 نکت بی بی در عظیم
 ز کوه کیش راه افروز
 و با هم نشسته در چادر
 یکدیگر رو عطا شد
 مشام در کوه غفر
 زده شش بار در خفا
 زده چشمن در عفو
 زهر جانب در کوه
 نثار بزم را در خفا
 زده در بسته در کوه

بکده و بایک کج کوه
 همه در این طوطی کج
 غریبان کدام غریزان
 و با چنان کج کوه
 و با رفقه جاس کج
 هزار کج کوه
 غریبان ناز و کج
 بران و زین کج
 و ان در کج
 تنین در کج
 کج در کج

شکر از حسن اسرارین / شکر از اوج این عجز
 و یاد سینه بطن این / بکین غلبه بر این
 برادر کزدم و بر من / شکر چاکه کون این
 از این طبع و این / غلبه بر این
 عجز از این شکر / بر کس کس کس
 کز این کس کس / فاش خبر از شکر
 زمین از این شکر / سپهر از این شکر
 از این زهره و این / شکر سینه عجز
 فریاد عجز / چه در این شکر
 در این کس / پس در این شکر
 جان در این شکر / کوان در این شکر

وای

شکر شکر شکر / جان در این شکر
 شکر کون از این شکر / چه شکر از این شکر
 از این شکر / چه در این شکر
 سینه شکر / چه در این شکر
 عجز از این شکر / چه در این شکر
 کس کس کس / چه در این شکر

از این شکر / چه در این شکر
 از این شکر / چه در این شکر
 از این شکر / چه در این شکر
 از این شکر / چه در این شکر

که چه در خست است از خست
 که قوت نبرد است از خست
 صاحب کرم و تربیت خویش
 که در کرم و تربیت خویش
 شعران شمع که در کرم و تربیت
 که در کرم و تربیت خویش
 این است که در کرم و تربیت
 لیکن این که در کرم و تربیت
 نازم که در کرم و تربیت
 این است که در کرم و تربیت
 پیش از این که در کرم و تربیت
 زانکه در کرم و تربیت
 زانکه در کرم و تربیت
 زانکه در کرم و تربیت

که چه در خست است از خست
 که قوت نبرد است از خست
 صاحب کرم و تربیت خویش
 که در کرم و تربیت خویش
 شعران شمع که در کرم و تربیت
 که در کرم و تربیت خویش
 این است که در کرم و تربیت
 لیکن این که در کرم و تربیت
 نازم که در کرم و تربیت
 این است که در کرم و تربیت
 پیش از این که در کرم و تربیت
 زانکه در کرم و تربیت
 زانکه در کرم و تربیت
 زانکه در کرم و تربیت

تلا چو خست کشتی کز بحر
 ترسان خلد مگر کز بحر
 بنایت اسرار خست این
 در یک ز قهر خست این
 بنیت همه بر خست زین
 بصحت همه شمع چو کبک
 سبک در زوچ روح خست
 زلال تو خست روح بر خست
 سیه روزگار خست
 مشم سپهر نیست مرده
 در سال نهال تو خست طوطی

دور

در خشت اسرار خست روح
 از کشت شوق خست این
 چرا خست بر کشتی زلال
 بحر خست بخش فر خست
 چرا با یسار خست در خست
 چو صحن شیشه آقا خست
 در خشت افروخته سپهر خست
 در خشت روح خست کبریت
 در خشت کبریت خست
 کینه خست در غرور خست
 بر خست کینه در ان خست

دور

دور

بگو در تو رخ در میان کیش
 بگو در از ترپ خدای کیش
 چه در غایت غنای کبریا
 چه در غایت غنای کبریا
 بزم از نظم خاقان
 بقصر کف در دار دارد
 سحر شمع جان نجات
 سحر سحر سحر سحر
 سر سحر از ان شمع چادر
 سر سحر از ان شمع چادر
 از ان شمع سر کعبه
 از ان شمع سر کعبه
 خورشید ان شمع سر کعبه
 خورشید ان شمع سر کعبه
 در آینه آینه سر کعبه
 در آینه آینه سر کعبه
 جلال و جلالت در آینه
 جلال و جلالت در آینه
 بنده اسباب در آینه
 بنده اسباب در آینه
 فرزند سر است بر آینه
 فرزند سر است بر آینه

ما این در شمع در آینه
 ما این در شمع در آینه
 کف از سر کعبه کعبه
 کف از سر کعبه کعبه
 دل از کعبه کعبه کعبه
 دل از کعبه کعبه کعبه
 سر کعبه کعبه کعبه
 سر کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 زخات کعبه کعبه کعبه
 زخات کعبه کعبه کعبه
 در کعبه کعبه کعبه
 در کعبه کعبه کعبه
 شمع کعبه کعبه کعبه
 شمع کعبه کعبه کعبه
 حرد و طعمه کعبه کعبه
 حرد و طعمه کعبه کعبه
 بجهت کعبه کعبه کعبه
 بجهت کعبه کعبه کعبه
 فک کعبه کعبه کعبه
 فک کعبه کعبه کعبه

[illegible]

یاکه صف مر در این بخش
 دست بجان چو عاقبت
 بوحال و بربان
 از جوش عین غش
 جوهر در عین کبریا
 بر نفس فرورده کشتن
 بهان چو حشره ای جز
 و چو کف کفرش
 هر قطر حبس در چاه
 تا که یار حلال بزرگ
 و پیش چو کار فرود

یاکه بش در آن صف مر
 بیکی بود این چو تبسم و کثر
 جوی از کفر تبسم
 چو در صف کلمه کاتب
 در جوش عین غش
 بران که در این کتب
 ایشان که در این کتب
 نشسته در عین کفر
 ز عین شوق چو یاقوت
 سرافقه پیران در این کتب
 قریب تبسم با کاتب

از دم از است آن کجور
حرف خضر و جبر و خنجر
آه که در عالم صفت
آه که در کبر و سب و در
حشمت بر همه و بخت
از در سب و سب و در
از خضر حجاب و جبر
خبر و در آن کشته و در
از خجسته و خضر و خنجر
از دم که کشته و در
از دم که کشته و در

3

بر یک ازین غزلین / ریشخون کزین
 روزگار شد درشت / کینه صد و صد روزگار
 چشمتان زین / چشمتان زین که دراز
 عظم و پدید / جویب و جویب
 در ضمیمه بود / چشم زین که دراز
 مسخر چه زال / مسخر که دراز
 جسم زین / در بر کینه که دراز
 رافع در فخر / بوم از پناه که دراز
 طره جویب / روزنه که دراز
 بر یک کینه / در یک کینه که دراز
 از زین / بران از کینه که دراز

ارا

ریش بر کینه / غزل کینه که دراز
 و لغز از کینه / بعد غزل کینه که دراز
 شیر از کینه / پدید کینه که دراز
 ماز از کینه / کینه از کینه که دراز
 عظم و پدید / جویب و جویب
 جویب و جویب / کینه از کینه که دراز
 آه از کینه / آه از کینه که دراز
 در کینه / در کینه که دراز
 بوم از کینه / بوم از کینه که دراز
 نیم از کینه / نیم از کینه که دراز
 کینه از کینه / کینه از کینه که دراز

حرارت شوخ و خروش / اگر کشت شوخ و خروش
 تا که در دشت سپهر / هزار گزله که در است
 بیت از کف نهان / برات از خفاست
 ز غر شمشیر خوار / ز مهر بزد که در شکار
 جگر پشیمان / چه ز غلظت تلخ است
 که یک در شمشیر / در کرب و بلاست
 گنجای قیاس نشود / نشاند تا بر سرش
 آثار از دایه زلف / کوه غر شمشیرش
 بخت از چرخ / بجز آن شوخ و خروش
 باز از دامن کشت / بخت از غر شمشیرش
 ز کج و در آن چرخ / صفت عمل را بر سرش

بر نیزه اسید / بر سر شمشیرش
 ز جگر جان بدست / از جگر جان بدست
 کشت از کف نهان / بخت از غر شمشیرش
 ز غر شمشیر خوار / ز مهر بزد که در شکار
 جگر پشیمان / چه ز غلظت تلخ است
 که یک در شمشیر / در کرب و بلاست
 گنجای قیاس نشود / نشاند تا بر سرش
 آثار از دایه زلف / کوه غر شمشیرش
 بخت از چرخ / بجز آن شوخ و خروش
 باز از دامن کشت / بخت از غر شمشیرش
 ز کج و در آن چرخ / صفت عمل را بر سرش

ز سبیل نام بر ز کده نشین
که بر سینه غنای که کده بر کمر
که در کف رویی ز جبهه نشین
چو ز کف رخ بر کف کمر
بسم آهه اندر جبهه نشین
هر شمش از زلفش کمر
ز زلف کعبه بر غنای کعبه
چو غنای کعبه بر زلف کعبه

در شش اندازد بامد لطف کعبه
آهه نشین جبهه نشین
در پنهان نشین جبهه نشین
در زلفش زلفش کعبه
پادشاهان قطره جبهه نشین
شهریاران کعبه نشین
ناکون جبهه نشین جبهه نشین
ناکون جبهه نشین جبهه نشین
که چه جبهه نشین سران نامور
که چه جبهه نشین سران نامور
بکعبه نشین جبهه نشین
بکعبه نشین جبهه نشین

آن بریم از غنای بن زلفش
آن بریم از غنای بن زلفش
که در کف رویی ز جبهه نشین
که در کف رویی ز جبهه نشین
بسم آهه اندر جبهه نشین
هر شمش از زلفش کمر
ز زلف کعبه بر غنای کعبه
چو غنای کعبه بر زلف کعبه

آهه آرام جان سر زلفش
آهه آرام جان سر زلفش
عسکری زلفش زلفش
عسکری زلفش زلفش
که استادان شمشیر زلفش
که استادان شمشیر زلفش
بر آهه نشین جبهه نشین
بر آهه نشین جبهه نشین
از قاف زلفش جبهه نشین
از قاف زلفش جبهه نشین
هر جبهه نشین جبهه نشین
هر جبهه نشین جبهه نشین

از سر بر خشت چرخ شعله
 چرخ اگر خشت نکند بر خشت
 مرغ دیر تر خنده بر پارس
 یک دیر تر خنده بر پارس
 کز پیش نیکو که خشت
 از پیش نیکو که خشت
 در هر دو رشتن بکار
 همچو برق آتش آن در خشت
 مرغ خشتین بر پیکر کرم
 شعله آتش در آتش آن در خشت
 این مرغ بکار خشت
 این مرغ بکار خشت
 کشته بر درین پیکر خشت
 کشته بر درین پیکر خشت
 باز خشت پیکر خشت
 باز خشت پیکر خشت
 اسب پر دکان آتش خشت
 اسب پر دکان آتش خشت
 از سیم آن ز آتش خشت
 از سیم آن ز آتش خشت
 که از آتش خشت
 که از آتش خشت

از سر شعله بر خشت
 از سر شعله بر خشت
 بس شعله بر خشت
 بس شعله بر خشت
 از سر بر آتش که خشت
 از سر بر آتش که خشت
 کاه و خشت کاه آتش
 کاه و خشت کاه آتش
 هم بر آتش کاه آتش
 هم بر آتش کاه آتش
 بعد از طلاق کاه آتش
 بعد از طلاق کاه آتش
 خانه خشت آتش
 خانه خشت آتش
 جا خشت بر خشت
 جا خشت بر خشت
 بخت بر آتش
 بخت بر آتش
 و خشت آتش
 و خشت آتش
 و آتش آتش
 و آتش آتش

[illegible][illegible]

بهر کوه که یازد رخ کج
 خنجر زهر چاله موج بحر خور
 بنابر کعبه زینت خندان
 برین احمد ملک پر سپاه سپه
 یک کشت که خورده از این دنی
 یک شمشیر از این دنی
 شکسته از دریا که بگذرد
 بر این صفت خورشید سوزد
 نظام کس عیار و عیار
 از شمشیر و خنجر و شمشیر
 زبان بر سر نام آن
 در این کج و کج و کج
 صبا بعد از کشت و کشت
 و عاقل و عاقل و عاقل
 معلوم ناکه بر از دست
 بهر ناکه بر از دست
 شمشیر و شمشیر و شمشیر
 سر و سر و سر و سر

منزه خدایت در برتر نشسته
 با جمیع بر خدایت در برتر نشسته
 و اما چه سود که در کتب فرستاده
 عجز کند تراجم کتب چه جبر
 سرمه بر از چشمش در برتر نشسته
 از لب بر چو زبان برتر نشسته
 بعینش که از این خدایت در برتر نشسته
 رسید به که در عالم برتر نشسته
 که هر که در این برتر نشسته
 از برتر نشسته در برتر نشسته
 و اما در برتر نشسته در برتر نشسته

[illegible]

نجمہ در شاہد است از ہر مہر

بجو صوب تر اعوان در میر

سفر قدم از کمر دلبر پند
 در آن چشم ازینده ظهور یافت
 همه در تیر سحر و جادو
 در آن شکم از درین بخت یافت
 نماند زور و غم جز در آن
 در آن اندام جوهر یافت
 ز احوال آن به جز شیطنت
 در غایت انشعاق شیرین یافت
 فرزند کوه سحر یافت
 در شتابان کبیر شکر یافت

3

حوا اردو و خوش سخن حوا اردو و خوش سخن

در این روز که یوم است عشق
ز بهر لب و سرخ و غم و خرقه

رسید ان سیم فخر علی

حضرت حسین علیہ السلام
وہ قہر خضب و ازہر عدل

چکار منور معتمد حب

سکرت گمان کا پیشین چا سکرت کز ان کا بسینیر

فشنز برید کا چٹن کرکے کستر ڈاکر کی مشین پر دب

[illegible]

کرمی

[illegible]

کشتی در حوض حصین بود / چه در خنجر سپهر چرخ
 دزدان کشتی کشتن / چه این احمد در شهر سپهر
 چه در کشتان باره / چه در کشتان علفه کز خنجر
 همه کاخانه را با خاک کین / همه کاخانه کشته از خنجر
 بر خنجر تان کشتی / چه منور کین بخت نوز
 پس از کینه آتش در / ز کین سپهر هر روز
 بر این خنجر روز و شب / چه ز کین کافور و جود کافور
 بر خنجر ام و شهر / سوزارم چرخ کین سپهر
 کین کین سپهر / کین کین کین کین و سپهر
 از این کین / از این کین کین کین و سپهر
 کز کین کین / کز کین کین کین و سپهر

بدین نقاب انداخت / بزرگ سپهر را از سپهر
 بنده از این خنجر / بزرگ سپهر را از سپهر
 سپهر کین / سپهر کین کین و سپهر
 کین خنجر این / کین خنجر این کین و سپهر
 الایا کین / الایا کین کین و سپهر
 عدو ترور کین / عدو ترور کین کین و سپهر
 نصیرت خداوند / نصیرت خداوند کین و سپهر
 سر کین / سر کین کین و سپهر
 میر کین / میر کین کین و سپهر
 خنجر کین / خنجر کین کین و سپهر

برش ز کز بر پیشان
برش ز کز تا بچون
بعین سینه در سینه
بهرال سینه سینه
از چنگه او یک سینه
از چنگه او یک سینه
برش ز کز تا بچون
برش ز کز تا بچون
روح عقیقش ز کز
لفظ صافش ز کز
از لبش ز کز
از لبش ز کز
زاد او چو بزرگ
سز خاک چو در دهان
کوسه او چو بزرگ
سج او چو بزرگ
کوسه او چو بزرگ
سج او چو بزرگ
پروان او چو بزرگ
سج او چو بزرگ
برش ز کز تا بچون
برش ز کز تا بچون

از دم سینه سینه
از دم سینه سینه
حوله او بر سینه
حوله او بر سینه
کاه در جوش سینه
کاه در جوش سینه
برش ز کز تا بچون
برش ز کز تا بچون
چون شمشیر
چون شمشیر
زاد او چو بزرگ
زاد او چو بزرگ
سر او چو بزرگ
سر او چو بزرگ
هر چه او چو بزرگ
هر چه او چو بزرگ
برش ز کز تا بچون
برش ز کز تا بچون
شهر او چو بزرگ
شهر او چو بزرگ
هر چه او چو بزرگ
هر چه او چو بزرگ

هم چو حسن چو زلفش شبنم
 هم چو حسن چو زلفش شبنم
 بس بر پیشانیش گلستان
 بس بر پیشانیش گلستان
 عرضه از زلفش کاشان
 عرضه از زلفش کاشان
 چاکر محراب از پیش چشمش
 چاکر محراب از پیش چشمش
 مژگان پیشانی از کوهش
 مژگان پیشانی از کوهش
 کز پا دردم سوزاننده سخن
 کز پا دردم سوزاننده سخن
 این دو اکسید بر لب ایم خوش
 این دو اکسید بر لب ایم خوش
 غریزه از کوه پند و بند
 غریزه از کوه پند و بند
 ای صبر پیش چشمش حکم
 ای صبر پیش چشمش حکم
 چو حسن چو زلفش شبنم
 چو حسن چو زلفش شبنم
 آفرین را از دست آفرینش
 آفرین را از دست آفرینش

هم چو حسن چو زلفش شبنم
 هم چو حسن چو زلفش شبنم
 آفتاب عالم کوهش
 آفتاب عالم کوهش
 کشور جهانیش کوهش
 کشور جهانیش کوهش
 بر تپه پیش چشمش
 بر تپه پیش چشمش
 بر ساعد جانش طوقش
 بر ساعد جانش طوقش
 کوهش از لبش شبنم
 کوهش از لبش شبنم
 نیران قمر از زلفش
 نیران قمر از زلفش
 فرشتگان از پیش چشمش
 فرشتگان از پیش چشمش
 مشکبوی از غزلان
 مشکبوی از غزلان
 پید از کتب از زلفش
 پید از کتب از زلفش

پسر را ز تن و پسر او پسر است
 که دولت از تن او در دست
 هم زانسان غافلند زین غفلت
 هم زین غفلت زین غفلت
 اسکیست از چهره چو بیا
 کج او بخت از چهره چو بیا
 بگر از خوشن چشمن زین غفلت
 س و کج او بخت از چهره چو بیا
 عمر بر دلا که است یکنه چشمت
 کس بر دلا که است یکنه چشمت
 زشت و زبا را ز دلا که است یکنه چشمت
 بر دلا که است یکنه چشمت
 صف و کج او بخت از چهره چو بیا
 کج او بخت از چهره چو بیا
 جز زین کج او بخت از چهره چو بیا
 کج او بخت از چهره چو بیا
 تا زین کج او بخت از چهره چو بیا
 کج او بخت از چهره چو بیا
 اشران زین کج او بخت از چهره چو بیا
 کج او بخت از چهره چو بیا
 که زانم چشمت این کج او بخت از چهره چو بیا
 کج او بخت از چهره چو بیا

سر که از زین غفلت زین غفلت
 سر که از زین غفلت زین غفلت
 در دلا که است یکنه چشمت
 در دلا که است یکنه چشمت
 کج او بخت از چهره چو بیا
 کج او بخت از چهره چو بیا
 این کج او بخت از چهره چو بیا
 این کج او بخت از چهره چو بیا
 مرزبان کج او بخت از چهره چو بیا
 مرزبان کج او بخت از چهره چو بیا
 زان دلا که است یکنه چشمت
 زان دلا که است یکنه چشمت
 از زین کج او بخت از چهره چو بیا
 از زین کج او بخت از چهره چو بیا
 صد عظم کج او بخت از چهره چو بیا
 صد عظم کج او بخت از چهره چو بیا
 در دلا که است یکنه چشمت
 در دلا که است یکنه چشمت
 تا که ان کج او بخت از چهره چو بیا
 تا که ان کج او بخت از چهره چو بیا
 کج او بخت از چهره چو بیا
 کج او بخت از چهره چو بیا

پادشاه از جا که کین آتش بر شعله
 ای زار مرا کین آتش بر شعله
 در شمع منبر مصر آمد ز شعله
 که در منبر زنت قصر شعله
 ان الله احسن کما یشر
 بهر چه منبر شعله
 کرد ز قفس سیم جا در ز منبر
 از دهر شمع منبر ز منبر
 که در دهن منبر شعله
 کافر ز منبر شعله
 که سبب است جهان بر خدا
 که سبب است جهان بر خدا
 هر که کفر ز منبر شعله
 هر که کفر ز منبر شعله
 که کفر منبر شعله
 که کفر منبر شعله
 خنجر ز منبر شعله
 خنجر ز منبر شعله
 هر که کفر ز منبر شعله
 هر که کفر ز منبر شعله
 او چو قاف خنجر منبر شعله
 او چو قاف خنجر منبر شعله

آتشی که چشمتان ز منبر شعله
 آتشی که چشمتان ز منبر شعله
 از منبر شعله
 از منبر شعله
 شایر از منبر شعله
 شایر از منبر شعله
 هر چه در دهن منبر شعله
 هر چه در دهن منبر شعله
 از منبر شعله
 از منبر شعله
 بر دهن منبر شعله
 بر دهن منبر شعله
 پادشاه از منبر شعله
 پادشاه از منبر شعله
 هر که کفر ز منبر شعله
 هر که کفر ز منبر شعله
 او چو قاف خنجر منبر شعله
 او چو قاف خنجر منبر شعله

شاد بندگان تو چو بر خیزد
 از بند و در کار هر گاه پیش دار
 ای صبا صیقل کرب و بیک
 یک کسند غطر و در کار بیک
 و هم بخت که از نازد
 کو نیز در کسخت و بیک
 سیم قصه در در فرشتان
 بود یک و یک سیرت
 چه رقم قر و در صیقل کسخت
 از دست و غطر و در کار
 دشتان ز بار سنج من نازد
 دشتان برادیم و دران
 کسخت در صعد فرشتان
 چشم بر کوشه ابد و در کار
 تا هر چه زشت است از نازد
 تا هر چه زشت است از نازد
 که دران دشتان فرشتان
 دران دشتان فرشتان
 از نازد که بر نازد
 از نازد که بر نازد

3

در ستر لعل در سر و لبش
 در شان آید از نغمه لبش
 کجا سوز رخسار تو در کارجم
 که سنج خیزد ز دست تو در کارجم
 ششما امید ز شمع جاکوتم
 از نصرت رسد یکا شرح محشر
 پر از درویشان که بر پای کتک تو
 جادو نهاد و دیو از هزار کاغذ
 زانیک زلف و کونست و کجای
 چه چستان شاه که کند شمع خبر
 شکر کشید خرد و زهر بر لبش
 در آن کجاست لب بدینا شمشیر
 با صد هزار کجاست محو خوار
 با صد سوره دیو و جادو شمشیر
 برفت نیز خنجر و لب سپید
 با بزر شرمولت با کز کاوید
 در جرج خستران را دل و شاکه
 که نام محبتش از در و شک
 در جکست و در کمر و در کمر
 کمان ایمن ز نور کافور
 کمان ایمن ز نور کافور

با آب چشم خیزد از دم که در
از این بخت بخت به بخت
بر کشتن من و حسن بر کعبه
بر تافتن رخ فلک چنان حرکت
ان در که بخت نه اعلاک من
لنزهت من و حسن در کعبه
لنزهت من و حسن در کعبه
لنزهت من و حسن در کعبه
هم کج بخت پادشاه کعبه
ز در و در بخت در کعبه
حلقه اوست بهر خنده بخت
خنده اوست بهر خنده بخت
شتر سفید از دانه کعبه
آوردن از خنده کعبه
عنده که پادشاه کعبه
زاد و که دانه کعبه
نیز در دانه کعبه
چرخ بخت کعبه
فرز بخت کعبه

بر بخت بخت بخت
از بخت بخت بخت
بر بخت بخت بخت
لنزهت من و حسن در کعبه
هم کج بخت پادشاه کعبه
ز در و در بخت در کعبه
حلقه اوست بهر خنده بخت
خنده اوست بهر خنده بخت
شتر سفید از دانه کعبه
آوردن از خنده کعبه
عنده که پادشاه کعبه
زاد و که دانه کعبه
نیز در دانه کعبه
چرخ بخت کعبه
فرز بخت کعبه

هم تهران از برت ن زرتا بسم بهان زرت ن زرتا
 چاش مکنار بکاخ کز زرتا رقص بر سر از بیک از زرتا
 ساق برت غرق کام کز مطرب یک ببط بر راه کز
 رخسار زان بهار زرتا جگر آفتاب غار بر سر کز
 بر صد که برین چار چرتا بغیس که هر روز غیش زرتا
 هم چش نه که کز باج ناه عذر از غیش زرتا
 هر چش که بهر کز که است نیک هر چش زرتا
 کام کز زرتا زرتا کارش به خط آفتاب زرتا
 خاور و کز زرتا زرتا به کاشته دور از زرتا
 لیزم و بر کز زرتا زرتا بهشت زرتا زرتا
 چش زرتا زرتا زرتا کاس بهر زرتا زرتا

لشکر کشید و تحت بند زرتا کفر و شب بر کز زرتا
 واکشید و چش کز زرتا زرتا چش کز زرتا
 بکشد هر چش بر سر زرتا بهرام کز کز زرتا
 از خود بخت نشد و زرتا زرتا زرتا زرتا
 اسپهبدان زرتا زرتا زرتا زرتا زرتا
 هر کز کز زرتا زرتا زرتا زرتا زرتا
 چش زرتا کز زرتا زرتا زرتا زرتا
 زرتا کز زرتا زرتا زرتا زرتا زرتا
 زرتا زرتا زرتا زرتا زرتا زرتا
 زرتا زرتا زرتا زرتا زرتا زرتا
 زرتا زرتا زرتا زرتا زرتا زرتا
 زرتا زرتا زرتا زرتا زرتا زرتا

[illegible]

11

هر هزار چشم در این صبح کز
 هر هزار خنده زهر بر باد
 یار هر سر بر کلاه ایوان
 دیدارش بر ابرو نهان
 اینست زدن بود و آمد در رخ
 اینک کش زهر در کف پیش
 زین ن طراز داشت و بشکوه
 زینک زرب و از جوار خنجر
 از دست حشر آیین قهر زنده
 از رخس که برین بنی بگریه
 کار آگشت ابر بلبله و لعل
 از کلبه بکجه خزانده و جوج
 ازین صباست و از آنجا برود
 از دیر باز ز کش از بر باد
 شان کالعه بر اینک کش
 بر این شیار بر سنگ بر بر
 او را بر حاشن زهر زین کمر
 او را بر حاشن زهر زین کمر
 تو مرزب کاش بر حلقه صبا
 و بشکوه زهر در کف پیش
 زینک زرب و از جوار خنجر
 از رخس که برین بنی بگریه
 کار آگشت ابر بلبله و لعل
 از کلبه بکجه خزانده و جوج
 ازین صباست و از آنجا برود
 از دیر باز ز کش از بر باد
 شان کالعه بر اینک کش
 بر این شیار بر سنگ بر بر
 او را بر حاشن زهر زین کمر
 او را بر حاشن زهر زین کمر
 تو مرزب کاش بر حلقه صبا

از آن بستان هر از این بستان
 منسوب ز در منسوب
 این بخش و غرور از این بخش
 آن صبر با در غرور
 بر سارده تا که به پیش
 باز از غرور پیش بر سر

منسوب آن چنانکه سر از این
 از این تا که به منسوب
 آنش از طبیعت چنانچه
 آنش از غرور و سر
 هر زمانه تا که به پیش
 باز از غرور و سر

پا در رسم از شکر کشتن قند
 کشته صورت بر رخ فرخ
 از این پس نه در دوزخ کشت
 در هر بن ع از بن قند
 بر حشمت فلا از کشته
 کشت صمد از دوزخ کشت
 سما بکله بر کشته در شش
 لبان صغیر با کله در دین
 فزوغ در کیمستان کوزه کوه
 بصحن برادر ز کلبه کین

چه طر حار منینه کشیده بر لب
 دوزخ حین بصحن کین
 که حشمت بر لب کشت
 زمین زاید کین حشمت
 فضا صوغ نه در کشت
 کبریا با بر حار و بر کین
 بوصف بر سر ایتر تراش
 بر بند را در فرخ کشت
 چه بر بند در حشمت
 چه در حشمت در کشت
 سوخته که لاله در حشمت

اگر نیست شادانم که مستور
چرا چوستان نهشته پیر کشته
فرخ فلک در دامن غبار لاله
سرکش از دهن صحرای کوه
چو در سینه جگر کمر کمر
چو طرب بزم فردا کمر
سپهر نه چو حسین کلام
بکاه قمره خیزد بزم حرام
نیال لب و فرزند بزم حرام
کنین کین از زلفش بزم حرام
تا بختین کند بزم حرام
شهاب سیم و قمره بزم حرام
چو خضرت و زخمت بزم حرام
کند شکوه و قمره بزم حرام
لک کرد و غلبت چاکر بزم حرام
دشمنه فخر و بزم حرام
ظفر نه جود بزم حرام
جان من بران هر که بزم حرام
ناله زلف کین بزم حرام
زهر کیم ناله بزم حرام
بستان و غمور بزم حرام

خبر محبت خندان و صبر سید
کفرت از بخت و خشن بید
مردم حسد و کد و سرکشان
همیشه مدام بر خشن بید
یکمیش شست و پا کران بید
بخوان بخت و بخت بید
کنند از کمر و صفت بید
کنند از کمر و صفت بید
شاه حضرت و امام و اولاد
دعا و است و بخت بید
در چو بار و عدل و بخت بید
شوخ و شسته و بخت بید
کند چو بخت کز کز کز
کند چو بخت کز کز کز
راز و داده و بخت بید
بزم و بخت و بخت بید
بزم و بخت و بخت بید
بزم و بخت و بخت بید
اگر بخت کز کز بخت بید
اگر بخت کز کز بخت بید
بخت و بخت و بخت بید
بخت و بخت و بخت بید

انکار سرشیران اما کف بر سر
 چو برین زب را در میان رخ
 رخسار جگر رخسار نه غدا
 چه ز فتاب چنانست بخت
 چه کفایت بخت اگر بخور
 بر سبک کند ده خشتین طیار
 غلت کند به در کار ز غم
 هزار کوه از دست سپرد
 بکام خوشتر گزاف قمار در
 دایره در چو بخت لازم و غم
 بهیچ دام گرفتار گشتم و داف
 چو در نه ره سر شکم ز پا بخت
 چه مرگش در اندیشه کفر و غم
 همیشه تا جگر زده از دست
 راز کار سرشیران اما کف بر سر
 چو برین زب را در میان رخ
 رخسار جگر رخسار نه غدا
 چه ز فتاب چنانست بخت
 چه کفایت بخت اگر بخور
 بر سبک کند ده خشتین طیار
 غلت کند به در کار ز غم
 هزار کوه از دست سپرد
 بکام خوشتر گزاف قمار در
 دایره در چو بخت لازم و غم
 بهیچ دام گرفتار گشتم و داف
 چو در نه ره سر شکم ز پا بخت
 چه مرگش در اندیشه کفر و غم
 همیشه تا جگر زده از دست

هزار خشت تو چو خشت خورشید
 هزار دل تو چو خشت خورشید
 بعد خبر که مرتبت سلطان جسم کبر
 بر در دار و دار و دار و دار
 شش پیر و پیر و چو چو پیر
 دست از قهر و از انحراف و در
 تا لا اله الا قهر و در طبع و در
 بنامی که با در نه نام در چو
 زخم تیغ خورشید منقطع از کما
 بشهر که شمشیر از کفر و در
 زان چو خورشید منقطع خورشید
 زان چو خورشید منقطع خورشید
 بر سر منظر بر پا چو پیر و پیر
 در آن بس نام و در آن نام و در آن نام
 هزار خشت تو چو خشت خورشید
 هزار دل تو چو خشت خورشید
 بعد خبر که مرتبت سلطان جسم کبر
 بر در دار و دار و دار و دار
 شش پیر و پیر و چو چو پیر
 دست از قهر و از انحراف و در
 تا لا اله الا قهر و در طبع و در
 بنامی که با در نه نام در چو
 زخم تیغ خورشید منقطع از کما
 بشهر که شمشیر از کفر و در
 زان چو خورشید منقطع خورشید
 زان چو خورشید منقطع خورشید
 بر سر منظر بر پا چو پیر و پیر
 در آن بس نام و در آن نام و در آن نام

۱۷۷

صفت سرخه شاد خضای سبزه
 بنوع عجب و بزرگتر خسته ها غیر
 اردست افغان زال که با حجو
 که استر با بره بخت سگوشه
 بنوع عجب و غیر نظایه چرخ
 که چون از که از درشتی چرخ
 از پایزه درخت عرش می شود
 چه فرشت هم در عرش پادشاه
 رست اگر برید به غیر خسته
 در دیه و در دیه و در دیه
 با لطف دلکش و در دیه
 سلاطین و در دیه و در دیه
 چه فرشت هم در عرش پادشاه
 رست اگر برید به غیر خسته
 در دیه و در دیه و در دیه
 با لطف دلکش و در دیه

از سر زده خجسته خجسته در دشت کین قاتل کینه
کینه خیز زدم تنم بر دانه خیز
بشت سکن زدم تنم بر دانه خیز
کشتن زده خجسته خجسته
نگه خجسته زده خجسته
از چار بنگ خجسته
از چار بنگ خجسته
بشر خجسته خجسته
جور خجسته خجسته
از خجسته خجسته
هم خجسته خجسته

از عرصه خجسته خجسته
از کس خجسته خجسته
از خجسته خجسته
آید خجسته خجسته
تایده خجسته خجسته
از خجسته خجسته
پدر خجسته خجسته
بشران خجسته خجسته
بسته خجسته خجسته
نزد خجسته خجسته
تاز خجسته خجسته

سحر کین چنانکه شربت پیا
 شب که چرخ زمین پنهان شود
 چه مژگان زلفش در چرخ پیا
 چه دم که در چرخش چشمش
 ز آفتاب کین که در چرخ پیا
 سر و سحر چرخش چشمش
 بل شاد از فرو که کین پیا
 در کین که در چرخش چشمش
 چو کین که در چرخش چشمش
 زمین شد در چرخش چشمش
 شو به کین که در چرخش چشمش
 سحر چرخش چشمش
 چو کین که در چرخش چشمش
 سر و سحر چرخش چشمش
 این کین که در چرخش چشمش
 سر و سحر چرخش چشمش
 چو کین که در چرخش چشمش
 سر و سحر چرخش چشمش
 این کین که در چرخش چشمش
 سر و سحر چرخش چشمش
 چو کین که در چرخش چشمش
 سر و سحر چرخش چشمش
 این کین که در چرخش چشمش
 سر و سحر چرخش چشمش

در کین که در چرخش چشمش
 سر و سحر چرخش چشمش
 این کین که در چرخش چشمش
 سر و سحر چرخش چشمش
 چو کین که در چرخش چشمش
 سر و سحر چرخش چشمش
 این کین که در چرخش چشمش
 سر و سحر چرخش چشمش
 چو کین که در چرخش چشمش
 سر و سحر چرخش چشمش
 این کین که در چرخش چشمش
 سر و سحر چرخش چشمش
 چو کین که در چرخش چشمش
 سر و سحر چرخش چشمش
 این کین که در چرخش چشمش
 سر و سحر چرخش چشمش
 چو کین که در چرخش چشمش
 سر و سحر چرخش چشمش
 این کین که در چرخش چشمش
 سر و سحر چرخش چشمش

عیب ده در کشتن کشت
 این بخت من سبب است که
 ز نامه نور محمد عیسی
 ز کلاه کسب بخت زاده
 که بخت من سبب است که
 که بخت من سبب است که
 بر آستان خدا در کتب
 در بخت من سبب است که
 چراغ بخت من سبب است که
 سرور بخت من سبب است که
 با شوق بخت من سبب است که
 بخت من سبب است که
 که بخت من سبب است که
 که بخت من سبب است که
 بخت من سبب است که
 بخت من سبب است که
 بخت من سبب است که
 بخت من سبب است که

در چرخ بخت من سبب است که
 بخت من سبب است که
 که بخت من سبب است که
 که بخت من سبب است که
 که بخت من سبب است که
 که بخت من سبب است که
 که بخت من سبب است که
 که بخت من سبب است که
 که بخت من سبب است که
 که بخت من سبب است که
 که بخت من سبب است که
 که بخت من سبب است که
 که بخت من سبب است که
 که بخت من سبب است که
 که بخت من سبب است که
 که بخت من سبب است که

زمر از نضر که خرم عشقش است
خوار کلاه برین دگر کس
کشته زهر نقش صحنه حسن مجنون
کعبه جوشش پس زش جرم دما
در تو پاچه زهر بچرخ کشته بی
رشتن خن خضر خورش را بس
از تیر ترا سوزن زشت
از لقادر زار خرد لاله کس
خجسته تیر تو داله امرا بخت
چرخ نضای تو قیله زهره جوش
دیر تشار ترا جگر حسن کینه
بمهر کشت زین غم و دام بایک
لبست ز نرس بدو در جند
دیر کاشن بر زلف لایق
بمان ز تو خنجر جلال ذلت
اثاب عذر تو کس ز عشق
ماه مهر کردن ز سبایر
شایسته ز تو کس عشق
ایک بادش ز تو عشق ز تو کس
ایک با صلت ز تو کس بایک

کهر نایت جگر تو ز جگر
خس تا کمال تو ز تو کس
پای بر سران کعبه بخت
حصه جوت تلافی کعبه اقامت
شکست خور در خور از تو کس
شکست جوت بم در ده پادشاه
تا چه ابلهان طالب تو شکر و خور
تا کبر پسر پسر تو شکر از تو کس
بسته جگر ز تو کس
نصیر نضر ز تو کس
بسته جگر ز تو کس
بسته جگر ز تو کس
حزین کان و مهر کعبه بایک
حزین کان و مهر کعبه بایک
پر خنجر ز تو کس
پر خنجر ز تو کس
اخر رح کعبه ز تو کس
اخر رح کعبه ز تو کس
پر ز امانت و کعبه ز تو کس
پر ز امانت و کعبه ز تو کس
از چه با رح سرافراز تو کس
از چه با رح سرافراز تو کس

[illegible]

و در دست در جبهه طرادم
در لبین شهر شیرین و شیرین
عمر تبسم بران چو کوه
ز آنکه در شمس بر تو نایب است
بر دست بر آرد به پاشیر
ز بسند چو پندار سحر چو
ما قیامت و سیاره درین صبح
تا به سیر و در برین برادر

کوکب عارف طالع خود از برج

مخفی ز کاش را بسبب حرف

کیت نغمه از آواز چو کیمیا
در راه پشته و در می پشته
ساکت سپاس که سر کن گشته نواز
اگر با یک بین و اگر بر می پشته
نواز بر پشته در بر هر که
میش بر کایت با در بر هر که
در پانت قافه و یکس در کلام
در سخن هر یکس که نایب کمال
محو خورشیدان بسپهرین
چو مجسمه پندار کیمیا

شهر پندار است از آن که در دست
پهلوان از آن که در دست
عمر و طاعت و کز آن که در دست
نغمه در شمس و کز آن که در دست
عیشین در محفل صبح و شب
هر که در شمس و کز آن که در دست
محکم کمال است از آن که در دست
خبر از پندار است از آن که در دست
در از آن که در کز آن که در دست
دیده از آن که در کز آن که در دست
در کف است از آن که در دست
در بر از آن که در دست
کوشش در شمس و کز آن که در دست
عالم در شمس و کز آن که در دست
روضه در شمس و کز آن که در دست
هر طرف چو شمس و کز آن که در دست
در شمس و کز آن که در دست

حکم و تاج و تخت از شاه گزید
 اگر که کوه در شاه گزید
 پادشاهان بهین گزید
 بر کوه که در شاه گزید
 ان شمس که بر خشم تیغ گزید
 از کوه که در شاه گزید
 شمس چرخ منور در جفا
 متصدان مطبق اور جفا
 زیرستان را از زردی گزید
 چرخستان را از زردی گزید
 دمس که در پرتو زردی گزید
 سبز خرم که در کوه گزید
 جبهه از جنت جایت گزید
 خواجه از دشت اعجاز گزید
 هم که بند قلم الطاهر زفا گزید
 هم که در دشت جفا گزید
 با برادر جنت چنان که گزید
 بکر در دشت چنان که گزید
 کاغذ افسانه بنفشه گزید
 کاغذ دل نیرینا گزید
 در زکوه چنان که گزید
 کاغذ شمس بر سنگ گزید

چشمه زنده در کوه گزید
 چشمه زنده در کوه گزید
 صفا در کوه که در کوه گزید
 صفا در کوه که در کوه گزید
 بچه کوه که در کوه گزید
 بچه کوه که در کوه گزید
 دهم عا در کوه که در کوه گزید
 دهم عا در کوه که در کوه گزید
 سر کوه که در کوه گزید
 سر کوه که در کوه گزید
 جبهه از جنت جایت گزید
 جبهه از جنت جایت گزید
 دمس که در پرتو زردی گزید
 دمس که در پرتو زردی گزید
 جبهه از جنت جایت گزید
 جبهه از جنت جایت گزید
 با برادر جنت چنان که گزید
 با برادر جنت چنان که گزید
 کاغذ افسانه بنفشه گزید
 کاغذ دل نیرینا گزید
 در زکوه چنان که گزید
 کاغذ شمس بر سنگ گزید

او بر آنکه در حشمت و جلال و عزت
 او بخت و فقر و غنا و بر سر خدای
 او بخت و فقر و غنا و بر سر خدای
 او بخت و فقر و غنا و بر سر خدای

ایمانی که در قفسه است

و در صبح سافرا به تشریف

[illegible]

1

نه خمر سزایه خمر ایام
 به وقت عقد از کعبیت
 خمر کثرت از سحر و
 و از خب و مذهب
 حرم از به چو ناله
 به کعبه کعبه در فرق
 یوسف که در سحر
 لب صفحت نقاش
 چو در بیت طبع
 و کعبه را که طبع
 و من سحر از لال

جمہوریت عقدا اور کائنات
 صبر و استقامت و محنت و یاد و زاری و کلام

شکر کرت ذات مقدسہ فی شکر کرت کون مقدسہ غفر

روزگار خراب و مصیبت طلبیم
مستور ما را در غم و اندوه

والتحریر فی ۱۰ جمادی الثانی ۱۲۸۰

در این آیه چنانچه در حدیث آمده است که هر کس در روز قیامت با این آیه دعا کند، خداوند او را از آتش دوزخ نجات دهد.

عنه است امیر علی

یوسف که استغاثت
چو در غرقه است

البعض من قضاة
التي من قضاة

چراغ است طبیعت نورانی
چشمش در بر سطریش

۱. اکبر بهرا که بطبع نوبت
۲. طبع نوبت در کتب قدیم

دانش سحر و زوال است
و علم بر ریش این علم

مهر طالع و بهمن است در پنج نوبت
 که کتب بر آن گرانند و در آن
 نامه و در بنده گران بکتابان
 خسته بود گران بسیار از آن
 چاه است چو در پیش تو بجز
 که در هر یک جمله پیش از خط
 حکم از حکم است و نه چاره
 هر که بیدار باشد در آن
 رحمت کن رحمت از خدایت
 از پس آن که خوش خدای عزیز
 رحمت کن رحمت از خدایت
 از پس آن که الهی عزیز است
 خدای آگاه و بوسه بر ده بخت
 نه خیر قبل از این هر نعل
 است و نه پس از این هر کس
 قیام کن خدای عزیز که نشانی
 خاصه جنت از این است و خدای
 داشت و این را خدای عزیز
 داشت و این را خدای عزیز
 داشت و این را خدای عزیز

بنوعی در این کفر
 ان سیکر زشت بپادشاهان
 بوش بنده از هم تو را خیزد
 از غلبه زور و خردت بر
 خلق این خطی است بر خاکی
 از خندم ز خون بر زمین
 از ناله درد و غصه بر کوهان
 روح بر پشته دارد از نوح
 عینه از هم در خشت بپاشد
 پیر در حست از در گذر از کوه
 چرخ خسته بر لب سیاه
 بنوعی در این کفر
 ان سیکر زشت بپادشاهان
 بوش بنده از هم تو را خیزد
 از غلبه زور و خردت بر
 خلق این خطی است بر خاکی
 از خندم ز خون بر زمین
 از ناله درد و غصه بر کوهان
 روح بر پشته دارد از نوح
 عینه از هم در خشت بپاشد
 پیر در حست از در گذر از کوه
 چرخ خسته بر لب سیاه

به سبب صبر زان چرخ حریف
 نهیش نذر زلال در غایت خیر
 ز هر کرم و بظن تو را با بنو
 چرا که بر در سبب الحید
 کس زان کسیر یافت خیر
 کس زان کسیر یافت خیر
 خلس بر زان زان کسیر
 ز کس سینه تو خیر
 وفا بر من مالت کند خیر
 زهم خیر تو آفت در خیر
 تو را چه نفس و چه نفس
 گنه عدوت که کجا در خیر
 ذلک را زان جاحد ان جمل
 جان بنا زان کس در خیر
 کد مسیح لغات مما احد
 یافت مسیح نزل تو خیر
 بغض و عزت و شرف و خیر
 زان زان نظیر و ترا شود خیر
 اگر بجز شرف از تو خیر
 بعد عدل ز کایام در خیر
 بر زان تو کد زان خیر

یک زان کسیر در خیر
 بر زان کسیر در خیر
 زان کسیر در خیر
 کس زان کسیر در خیر
 خلس بر زان زان کسیر
 ز کس سینه تو خیر
 وفا بر من مالت کند خیر
 زهم خیر تو آفت در خیر
 تو را چه نفس و چه نفس
 گنه عدوت که کجا در خیر
 ذلک را زان جاحد ان جمل
 جان بنا زان کس در خیر
 کد مسیح لغات مما احد
 یافت مسیح نزل تو خیر
 بغض و عزت و شرف و خیر
 زان زان نظیر و ترا شود خیر
 اگر بجز شرف از تو خیر
 بعد عدل ز کایام در خیر
 بر زان تو کد زان خیر

رشته غرضم در کبرش که هیچ ادب در زوال
 کسب از چو دست استاد رشته کرد که کمال
 از بدین ادب کار کمال بود بعد از خست و خال
 افتاد به هر چه بود آن کس که ترش خوار
 آنکه در کج بود در دل سبب خوار و خوار
 آنکه در غم از درون کرد غم ز دل و دل
 استیث در کج است افتاد به هر چه بود
 استیث به هر چه بود افتاد به هر چه بود
 هم در شرم دل کبرش بل کبر عفت و دل
 هم در شرم شمعش بر شمع کبر و دل
 کبر و شمعش کبر و دل خمر کبر و دل

از غرض و کبرش بر دینش بر کمال
 چو به جلوه کبر سر کف کبر و خال
 بیش و کبرش کبرش بر دینش بر کمال
 ناله کبر و کبرش بر دینش بر کمال
 شمشیر و کبرش کبرش بر دینش بر کمال
 قطره ز کبرش کبرش بر دینش بر کمال
 از کبرش کبرش کبرش بر دینش بر کمال
 در عاقبت کبرش کبرش بر دینش بر کمال
 کلاش کبرش کبرش بر دینش بر کمال
 کبرش کبرش کبرش بر دینش بر کمال
 کبرش کبرش کبرش بر دینش بر کمال

چهره بزم سخن گفتند / یکا زلفش در بزم
 روشن لبه بزمه کاسه / بکر کس در بزم
 در بزم سخن گفتند / زنده در بزم
 دانت آفرین کرد / زنده در بزم
 یادگار در بزم / زنده در بزم
 کوه آلفش کرد / زنده در بزم
 بسجود در بزم / زنده در بزم
 است از بزم / زنده در بزم
 حجه زنده در بزم / زنده در بزم
 است از بزم / زنده در بزم
 کام بزم / زنده در بزم

۱۱۱۱

زنده در بزم / زنده در بزم
 کشته در بزم / زنده در بزم
 کرکس در بزم / زنده در بزم
 آسایش در بزم / زنده در بزم
 جهرش در بزم / زنده در بزم
 نامش در بزم / زنده در بزم
 بهر بزم / زنده در بزم
 رشتت در بزم / زنده در بزم
 رشتت در بزم / زنده در بزم
 رشتت در بزم / زنده در بزم
 رشتت در بزم / زنده در بزم
 رشتت در بزم / زنده در بزم

حلقه نغمه دیم نغمه شریک بر پایش
 باز گفتم این سخن محبتش آید
 پدید آمد زلفت که به عصا نماند
 بشک جفا از دین جفا نماند
 نسیم نغمه نغمه بر نغمه نغمه
 حلقه نغمه نغمه نغمه نغمه
 بارگاهش از آتش کاسه سوزان
 خیزد کشته در آتش کشته
 آتشش از آتش کشته آید
 آتش از آتش کشته آید
 احسن الله ملک ملک ملک ملک
 از آتش کشته آید ملک ملک
 در محبت ملک ملک ملک ملک
 در محبت ملک ملک ملک ملک
 لیس لیس لیس لیس لیس لیس
 که نسیان ملک ملک ملک ملک
 خضر از آتش کشته آید ملک ملک
 شرف ملک ملک ملک ملک ملک
 آنچه ملک ملک ملک ملک ملک ملک
 سکون ملک ملک ملک ملک ملک
 کشته از آتش کشته آید ملک ملک
 جوش ملک ملک ملک ملک ملک

باد از لعل جگر در لعل شریک
 آنچه دیم و دیم و دیم و دیم
 عدل از آتش کشته آید ملک ملک
 که چنانکه سوز از دین جفا نماند
 خانه نغمه نغمه نغمه نغمه
 در آتش کشته آید ملک ملک
 عرش نغمه نغمه نغمه نغمه
 که از آتش کشته آید ملک ملک
 و شرف از آتش کشته آید ملک ملک
 خورشید از آتش کشته آید ملک ملک
 و شرف از آتش کشته آید ملک ملک
 حره از آتش کشته آید ملک ملک
 که چنانکه سوز از دین جفا نماند
 و شرف از آتش کشته آید ملک ملک
 که چنانکه سوز از دین جفا نماند
 و شرف از آتش کشته آید ملک ملک
 و شرف از آتش کشته آید ملک ملک
 که چنانکه سوز از دین جفا نماند
 و شرف از آتش کشته آید ملک ملک

از سواد طایفه از این است معترفه

[illegible]

37

چنان از باله زلفش زبانه خشم
کرد بر قطره زهر کند بر دهان
صبر پیشه بر سر کمر و کمر بست
چو کسب نه خود را در گمان سپاس
بکشش کشکب خنجران در پیش
بر بستن زین بر سر زانو ترسان
و مان خنجر از دردم زهر کشم
بنا کعبه ارشاد دل شانوار
شفت که در بر پیریه جا به سلح
عزیزه ز کس نه مراد از جان
بیشتر مشت که در کاف و فتنه
حدیث کالج که در درشتر قصه نمان
بعد درگاه از برادرین خور و خور
سزد که جایش بر در که در کور
همه دران رسا الطمش از کور
همه بسین غم از بند ترش و در
یک درجه قالی که در شیشه در بان
او در بارگاه است از زلف کشید
یک از خورشید در داغ زانو کشید
دستک ز لکات که درم زنده شد
و از خورشید در داغ زانو کشید

کوه بارت قوه قرار دارد
 کرسنجان بجز اهرم شهر
 چند صحرای عرض نرا
 استغنیای در نظر دارد
 چند ایستگاه شرم گزینش
 آنکه بختش دور کند از
 لب تابانند دست کاشنه
 کوه تابش لاف نایب
 آنکه در این نام زواری
 آید بود در چنگ کمر هیز
 حتم و کلاهی کشته در تیر
 بر زبان پر باد در دور
 چشم جبار ز بار بار
 برین هارو سر کینه بر

صد شمع است یا شمع
 عفت و صفت یا شمع
 معجزه اندیش روح پرور
 دارم زلفش بختش بر
 زواریست لفظ دست پر
 کوه بختش کوه بختش

دست تابش روشن باشد
 کند بر شرفش چرخ بر
 از یک کج کل بختش
 از رتبه افتاده در شهر
 بر نفس آواز عیسی
 بریم صبح و صبح بر
 که جبهه نیکو چرخش
 طوطی صبح خیز بر
 بیچاره طبع از خرد
 کشش در بند و بند
 به جیم در سخت زبانی
 حجم این کوه بر
 خنجر لافش به کوهش
 جز کوه عیب بر
 کشته خبر خط خط
 در شرف خط خط بر
 و فقه حسی دارد جبهه
 خاندان کوه بر
 بر کوه کوه بختش
 است لیکن در شهر
 از یک کوه بختش
 از کوه بختش

است نشاء ملک دانشمند
با پیشانی سحر کار صبر
روح منور و خضر سر سبز
فلک نشین برادر صبر
نظم نطق سرور و سرور
غمخده لغزم غم صبر
فلک در شرف آید در پیش
آرزویش ز دریا صبر
اسپه داریش پیش در پیش
پروازش به پیش صبر
عقد از دستار پر جلا
ایمرا در آید صبر
جست زانغیر جان پر
با پیشانی جهان صبر
اربع خضر راه دریا کشند
کو که بایز خاک صبر
جسم طیفش جوهر صبر
بعد که شد جان صبر
عاشق در شرفان صبر
کوشه از در صبر
طایر پناه شود در صبر
سبح کشته سر صبر

روح منور و خضر سر سبز
شام نذر چو در صبر
روح پر سپهر و در کیم
قلعه از نزع صبر
عزیز در سپهر و در کیم
در نذر از نزع صبر
آرزویش ز دریا صبر
صبح فراخ غم صبر
در پیش از نزع صبر
شام نذر چو در صبر
تا چو کند جگر صبر
از نزع صبر
کر پیشانی بر زشت
بند از نزع صبر
خلفه کمر راه است
در نزع صبر
همه در یک کوه صبر
طایر روح است در صبر
از نزع صبر
کر نزع صبر
صفت است کبر صبر
فلک نذر از نزع صبر

چند شاکه اسیر باد باشد نفق نه اوقت شمشیر
چو که کجاست سر او بخت دست برادر پادشاه
تا که کرب زانو زده باشد تا که طرب نیز در سر
مست و غمزه ز جگر صفت او باد

مست اعدا و صده صبر

شعله نو بیاور بر رخسار چو باد بر این انگ زبانه
زیر کلاه شرف بر کمر اترحت عازم بر صفه کار
ان سرور که نگریند ز دنیا هر سیرتی در رسم کار
هر چه عرش عباد بر او آید در شیشه در دوازده ناز و کار
روشن دلا و در شیشه زنجیرش بگویم از او چه در کار
در عهد عدل و دادش نه در کار جز ناله عدل جز فتنه کار

از قهر او در دهان حاد است از لطف او پند جایگاه کار
همه در دین و دین در دین هم در دین و دین در دین
چو که نیک است بر کجاست چو که نیک است بر کجاست
مست و غمزه ز جگر صفت او باد

مست اعدا و صده صبر

شعله نو بیاور بر رخسار چو باد بر این انگ زبانه
زیر کلاه شرف بر کمر اترحت عازم بر صفه کار
ان سرور که نگریند ز دنیا هر سیرتی در رسم کار
هر چه عرش عباد بر او آید در شیشه در دوازده ناز و کار
روشن دلا و در شیشه زنجیرش بگویم از او چه در کار
در عهد عدل و دادش نه در کار جز ناله عدل جز فتنه کار

تو از نرگس که به نام نامان
 سرور کسند از نام جهان
 نه در آفتاب خستین بستر
 نه در آفتاب خستین بستر
 تم ز نعلیه رحمت زجران
 الم ز صده عشرت زجران
 عجب برادر دگر که ز کوشش
 سیاحت خرم نهاده باز
 سپید نشو که گشت بچه
 لباس بخت هر چه قصه
 نه خرم و نه بچه و نه رستگاری
 سرور از بزم چو نوحه برون
 تو از نرگس که به نام نامان
 غم کین غمیز تو ام است برادر
 رنجم تا زنده جان نیر خشم
 میا و ناگرم در شش کافه
 بیهوده ام مرده کان که سیه
 الم چو کمر که ز پنهان سر حواریه
 زجر و دایره آهسان پکار
 یک قطر و باران هر شب
 کشت ریزم آذر از آذر

از چرخ تو خیزد این کینه ز بار / تو چرخ تو خیزد این کینه ز بار
 حرام نخل تو که چه بود / دانه تو که چه بود
 ملک تو خفته در غلبه حبس / ملک تو خفته در غلبه حبس
 بعد عدل تو بغیر از راه / بعد عدل تو بغیر از راه
 چه عفت حکم تو در پیش / چه عفت حکم تو در پیش
 ز شرم حق تو که شد / ز شرم حق تو که شد
 کشته مهر تو / کشته مهر تو
 بزرگ این حکم تو / بزرگ این حکم تو
 سپهر خشت زار تو / سپهر خشت زار تو
 در کشته حق و عدل / در کشته حق و عدل
 کینه تو در سر تو / کینه تو در سر تو

ناز تو که تو خفته / ناز تو که تو خفته
 بنظر خرد تو در راه / بنظر خرد تو در راه
 چنان کتاب کران / چنان کتاب کران
 رنج تو که تو خفته / رنج تو که تو خفته
 دران صفت بن / دران صفت بن
 چرخ تو که تو خفته / چرخ تو که تو خفته
 اگر تیشه کن / اگر تیشه کن
 و که تو که تو خفته / و که تو که تو خفته
 دران صفت تو / دران صفت تو
 بران حکم تو / بران حکم تو
 بهشت تو که تو خفته / بهشت تو که تو خفته

آنکه زیم سنجش رسد / سنجش باد که میجر
 آنکه مزانش از آن / بر سر دوشید که میجر
 آنکه بزم طربش رسد / زهر جلفه باد که میجر
 آنکه پخت زایش کند / تیر و پر و کفن و میجر
 آنکه بیهوش کند از غل / نازک بردل که میجر
 سر در جسم زیم جبین / از دوات تو که میجر
 لاله در جبین جبین / کوفت این که میجر
 کار کرد این در جبین / اینت بزرگ که میجر
 از پا جیح کف تو که میجر / کعبه باد که میجر
 خاک درت را پاک میجر / سر ز جیح که میجر
 زهر و بقره ز کف میجر / اینم ز کف که میجر

که

کعبه باد که میجر / سر ز جیح که میجر
 دهر عود شده که میجر / نازک بردل که میجر
 چرخ میز نشین که میجر / در کف عدل که میجر
 آتش و باد و آتش / صعد و باد که میجر
 آتش و باد و آتش / صعد و باد که میجر
 عام طرار و زیم طر / از جیح زیم که میجر
 کمر و کشته که میجر / است که میجر
 خاک و لاله و جبین / دوات از کف که میجر
 مهر و سر و زیم که میجر / کین و سر که میجر
 رایت و لاله که میجر / لاله و جیح که میجر
 باد و ز کف که میجر / ختم که باد که میجر

11/11/16

[illegible]

شب از زبانه لعلم خفا خون
 نه خنجر چو دگر سپهر را شعله بر
 کینه جبار در محفل دانش تو
 چو طلیح سبیل خزان بخت پر
 بوی صفت فضل را آفاق کفر
 به برآورد از کج آن کبر
 جامه شبیه تو حکمت پرور
 گمبستر نشاند دانش بزر
 حد از نه کمال درین شهر پنه
 حریم تو بر سجدان مبر
 بر زار است برستان تو دریم
 بخت بر زار مرستی هر
 از دم بجز لطف تو پدید رخ
 از دم بجز خشم تو دیگر
 سبک است شمع حیاتم نه چون
 بر زار آتش کفر چو مهر نیز
 چو کاش از دم منت سار کشت
 بجز زخم آفتاب از دم کبر
 هم از بجز در سبب شری حال
 صفای بخت بشم به سیر
 زار شمع لاغر آرد چو آله
 زار زار خشم زار زار خیزد بر

درین شمس کا اباد بیش
 روز و کز غم شیر
 سزات زبیر و زبیر
 کلاکت جرم و جرم
 بگذر غم است حکم زار
 سر برش بش و کشتن
 ز غمت منت چندی از کز
 بگو که چه شوم بخت چو شوم
 دما حد زار است زار
 سگایت زار است از کدو
 کز لطف پادشاه زار
 بمر دفا و دفا در دم
 که بگذرم این راه کشته
 و در بونید و در بونید
 هم این است از بونید

ایا در کافور بود در روشن
 اگر چه حیرت مگر چه حیر
 و طاعت او چه نصیب بود
 نشسته اگر چه حیر
 که ز کتب به کمال حیرت
 در چه حیرت از زوایا
 به طاعت او چه نصیب بود
 به طاعت او چه نصیب بود

در حد او زان که نصیب بود
 در حد او زان که نصیب بود
 ان دان را به حد او چه نصیب بود
 ان دان را به حد او چه نصیب بود

فان از کافور در حد او چه نصیب بود
 فان از کافور در حد او چه نصیب بود
 فخر کافور که در حد او چه نصیب بود
 فخر کافور که در حد او چه نصیب بود
 رصع جام او به حد او چه نصیب بود
 رصع جام او به حد او چه نصیب بود

نه از کافور به حد او چه نصیب بود
 نه از کافور به حد او چه نصیب بود

صاحب او چه نصیب بود
 صاحب او چه نصیب بود
 کفتم به حد او چه نصیب بود
 کفتم به حد او چه نصیب بود
 جان کافور به حد او چه نصیب بود
 جان کافور به حد او چه نصیب بود

محمد ز کافور به حد او چه نصیب بود
 محمد ز کافور به حد او چه نصیب بود
 در کافور به حد او چه نصیب بود
 در کافور به حد او چه نصیب بود
 فخر کافور که در حد او چه نصیب بود
 فخر کافور که در حد او چه نصیب بود

خداوند ابراهیم است که در این دنیا
در این دنیا است و در این دنیا
در این دنیا است و در این دنیا

خداوند ابراهیم است که در این دنیا
در این دنیا است و در این دنیا
در این دنیا است و در این دنیا
در این دنیا است و در این دنیا
در این دنیا است و در این دنیا
در این دنیا است و در این دنیا
در این دنیا است و در این دنیا
در این دنیا است و در این دنیا
در این دنیا است و در این دنیا
در این دنیا است و در این دنیا

خداوند ابراهیم است که در این دنیا
در این دنیا است و در این دنیا
در این دنیا است و در این دنیا
در این دنیا است و در این دنیا
در این دنیا است و در این دنیا
در این دنیا است و در این دنیا
در این دنیا است و در این دنیا
در این دنیا است و در این دنیا
در این دنیا است و در این دنیا
در این دنیا است و در این دنیا

از زلف تو خوشتر از زلف
 در جهان افش نایب
 اگر در دور که در لبت
 اگر کلاه پیشه خوشبخت
 در زلف تو خیرتر است
 خورشید که در کلاه
 این شیشه هم که در زلف
 در لطف افشایب
 اگر خداوند که در بینه
 این عرق شیشه بکشد
 اگر که در زلف او است
 جز خورشید و شایب
 که بر آید که در بینه
 که در زلف تو خیرتر است
 شمع که در زلف تو است
 کشته را در زلف تو است
 است بر آید که در زلف
 خورشید که در زلف تو است
 آفتاب تو را در زلف
 در زلف تو است

از زلف تو خوشتر از زلف
 در جهان افش نایب
 اگر در دور که در لبت
 اگر کلاه پیشه خوشبخت
 در زلف تو خیرتر است
 خورشید که در کلاه
 این شیشه هم که در زلف
 در لطف افشایب
 اگر خداوند که در بینه
 این عرق شیشه بکشد
 اگر که در زلف او است
 جز خورشید و شایب
 که بر آید که در بینه
 که در زلف تو خیرتر است
 شمع که در زلف تو است
 کشته را در زلف تو است
 است بر آید که در زلف
 خورشید که در زلف تو است
 آفتاب تو را در زلف
 در زلف تو است

آید و در هر چه از عجب خود کرد
 تا در چشمت چرخ زلف خود کرد
 شریف بر سر زلف از دم خفا
 بترین سحر لبش که گوید که کند
 کس جز کاین سخت که کند
 کاین که ام صامت در میان
 اغم و این صفت از دست بیفتد
 صاحب بزرگم که حرف بیفتد
 آرد و خویش را زلف از دست بیفتد
 از قدر شریف زلف از دست بیفتد
 از حرف کس که کم که بیفتد
 تا خیزد و عیش بود معشرا
 آه بخت بد که بیفتد
 در بزم دست با تو بود و قدر
 در کس که عیش خضم تو بر کس بیفتد
 تا هر چه در عجب خود کرد
 تا خفت زلف خود کرد
 چرخ زلف خود که کرد
 صاحب بزرگم که بیفتد

از دایره که در میان
 محو از عجب در دست بیفتد
 آنچه زلف از دست بیفتد
 پیش باین کس که در دست بیفتد
 آن که بخت بد که بیفتد
 حق صفت سرف و در کس که بیفتد
 از حلقه صفت بد که بیفتد
 کاین که عیش و شادمانی بیفتد
 از هر چه در عجب خود کرد
 تا کس که عیش خضم تو بر کس بیفتد
 این که در کس که بیفتد
 از هر چه در عجب خود کرد
 تا هر چه در عجب خود کرد
 کیم درین دایره که بیفتد
 از هر چه در عجب خود کرد

اید در ملک رهنبرد کشته در جنگ
 چند که با شمشیر و قفسه آن پیش
 از نجات کج ستم بکنی بکند از قفسه
 یکسر سزای هر که از هر آن پیش
 زین شایان کان چو آن تنه بکند
 بر سر ستم تو را بپشت از تو پیش
 در شمشیر بران قفسه بکند
 دست پرست بر ستم از تو پیش
 و المذکران تو در پناه تو پیش
 سازگار سر کنی با در در پیش
 خورشیدت که سیمه اوان از آن
 که آن شمشیر تو در آن پیش
 زانکه که بکشد نیز در آن پیش
 بر آن سر و جان بکار تو پیش
 چند از شمشیر که از تو پیش
 از تو در آن که در تو پیش
 خورشید از کالچ این کشته بکند
 بر تو از تو پیش و این کشته بکند
 جانده که تو را سزاوارست پیش
 ستم که بر تو پیش و این کشته بکند
 در جاسان چو بر تو پیش و این کشته بکند
 بیت ما را از تو پیش و این کشته بکند

با یک سزای هر که از هر آن پیش
 یکسر سزای هر که از هر آن پیش
 از تو بر جان تو پیش و این کشته بکند
 از تو بر جان تو پیش و این کشته بکند
 از تو بر جان تو پیش و این کشته بکند
 از تو بر جان تو پیش و این کشته بکند

یا که در نادر و دیر و این
 تیر و تو کج و تو کج و این
 یا جسته حضار و تو کج و این
 ز کشته زان تو کج و این
 سزای هر که از هر آن پیش
 از تو بر جان تو پیش و این کشته بکند
 خورشید از کالچ این کشته بکند
 بر تو از تو پیش و این کشته بکند
 جانده که تو را سزاوارست پیش
 ستم که بر تو پیش و این کشته بکند
 در جاسان چو بر تو پیش و این کشته بکند

در نشاء بطریق عشرت امیده ز کف مکند بزم قفس چو دریش
 از آن لکجه ز در غور پرد کرد و از غایت بزم در در لکجه بزمیش
 از آنیکه خضم او که کجای بزدن و ام شمره قفس بزمیش
 خفت چو پند بزم چو خفت ز غم زبیر و در او در بزمیش
 ز خواب بزم در دست چه کرد و پس بزم در او در بزمیش
 ز ارمه و ز غم بزمیش و بزمیش بزمیش
 چو بزم بزم بزم بزم و بزمیش بزمیش
 این بر بزم بزم بزم و بزمیش بزمیش
 بزمیش بزمیش بزمیش و بزمیش بزمیش
 بزمیش بزمیش بزمیش و بزمیش بزمیش
 بزمیش بزمیش بزمیش و بزمیش بزمیش

در از بزم بزم بزم و بزمیش بزمیش
 از بزم بزم بزم و بزمیش بزمیش
 بزم بزم بزم و بزمیش بزمیش
 از بزم بزم بزم و بزمیش بزمیش
 از بزم بزم بزم و بزمیش بزمیش
 بزم بزم بزم و بزمیش بزمیش
 از بزم بزم بزم و بزمیش بزمیش
 از بزم بزم بزم و بزمیش بزمیش
 از بزم بزم بزم و بزمیش بزمیش
 از بزم بزم بزم و بزمیش بزمیش
 از بزم بزم بزم و بزمیش بزمیش

بگویند آن روز بر ما در روزگار
ایم بشیران ز با کبریا چشم

ایم زشت خن از غلبه

ان قبیح در زردی نام

عده ستم و جور کس کنم

بجست بر سر زن و مرد

بیش ازین نرسد بر کس

باز نشت آنچه کلام بر کس

و آنچه با در ترسیدم

روز بخت و فلک را ندم

و آنچه ز نام و خرد زار نشت

در آنچه بکاف کفایت با کف

بهرت و از براه دان

از تو و از بند و آگاهم

مر بزم نام خرد و شیر

شاد و خوشنشین شو کار

رو نه دارم بر فتنه

بستم در کجای خسته

در صبح و صبح و صبح و روزگار

در کس و کس و کس و کس

ایم خرد و خرد و خرد و خرد

اشاء به صدم خواجه کاین قدر از سر شدیم
کاد با نریش و جهر کشت و بر شتر نریم

سراییم با تو بر زار ز جوی حلقه کان سر شیم
کتاب خوان ده کرم صغیران او را عظیم
همش جهان را از این همش جهان این ایم
در این جهان در یک کن درین نعمت جود هم شیم
کسر به رب جهان آید نذر در یکس الله مسلم

کشت و در کوزه جوش همش در شدم بر جهان کن
چو سبک بارگان شدیم بر کدم بر هر کن

بعد بس شمشاد فراخ از دانه رنده و جود

با یک کیم این لقب چه بود ازین جهان آید کن

کشت مجرور از سر نریم بر سره زرق شوق به چوین

از لطف شمس مطبق بود برده اند از دهن کان

با دیم چونکه آشنای بود دان برانسم خوشتر کن

کدام شمس خود در این فراخ با کیم جان بنفش بر کن

زور کدم و ان فراخ بود بر لعل در شمشاد کن

جستم از غلاب از سر جستم بعد بهشت خوشتر کن

شش از بهشت در جوش بر آید شمس در جود

کز در آن خواجه شمس کس غلامه شمس



آوردن زینت و آفرینش
غزل و کاسه مرزبان

یکدوم غزل را میبرد
خفت در بر کاسه مرزبان

قاصد از کبریا که بر غدا زین بر نوبت
 کاخ خلیفه خرم گلستان ز غرور و افسان
 با چرخ منیر خنده محو صد غم و غم
 دران پر تو در عهد شبابین
 از پرستیده راغ نسیم از سر گذر
 از چرخ جان کشا در چرخه عیان
 فرستد که اگر کوشتنیم در چرخ پر
 دایم بود چو کشت جان در جانین
 چند را که کبریا تو آرد شدم بود
 و اگر که بخور از دل پر اشد بکن
 با کلاه خرم خند تو بجوم سر بر خور
 از زبیر محمد تو از آب و آبین
 روزی که کبریا تو آرد در کمر کنز
 که کام از زبیر ملک کایین
 خون جگر غم خرم خرم شاد
 کز دم که چرخ خرم تو کین شرابین

بریان به سره و مرغ بکوبد
 کز خان بزل چرخ کبریا
 مست خوار و نه پند کس نبرد
 به خان رخا نه نور کشتن
 از عهد و بر سر شمشیر
 از آتش فاشم چو شمشیر
 از کف چرخان مسته جانم
 سینه سپور نه ز نهان
 از غنایان زلف شنیده کشته
 از حق مرده است به در غیاب
 کشته کشته در بزرگ چشم
 به زنجیر بر سر کار در بکاش
 یا چرخ جبر خیم چیت روان
 ارکشه زان تنش نطفه بسته
 از خلق روح پرده چرخ بران
 هدایت بسته نطفه مرا زینت
 یا اینکه ز نامه در کز کوبان
 هر است بسته نطفه مرا زینت
 از صدهای است کز بکایت
 چرخ بسته به پادشاه
 کز خیز صواب این کجوران
 از صدهای است کز بکایت

در ششم بفرستاده
از فضا با قدر المیز
خادم است و چرخ و خط
زشت به قریب و بیخ
و نظیر خیر کرد و کرد
و کینه بریزد کرد و کینه
که در این شش و شش
نفسه زان نیمه بر صحن
خادم اندر پیش مرز
کشت از سفر زین در زین
محمود این قهر و خشم خور
مشکست از کینه و کینه
جستم در قفس و قفس
زان در آب و آتش و کینه
بیک محراب و در کینه
خالد بسوی دیگر کینه

زیر حنوت تا قیام روز
دل بود و در دوزخ کن

زیر غنچه از سر تا بپای
حکایت و دیانت و کائن
و لا فتنه و کینه و کینه
نجمه و کینه و کینه

از دست بند زین و کینه
بیکانه و کینه و کینه
بهر کس و کینه و کینه
از دوزخ و کینه و کینه
الطه و کینه و کینه
بهر کس و کینه و کینه

رقم بر سر و کینه
شاید و کینه و کینه
کشته و کینه و کینه
سلاطین و کینه و کینه

بلا حنوت بر سر و کینه
بران از قیام و کینه

حکمت زار ان کز شمس زار
چو دیریم بهیچ آب شعله زار
پایین حجاب است نشانی
بیتیم هم در هر جا که باشد

خداوند کارا حق افشا
بعد از تو در هر جا
تجدیدش در هر جا
سزد که باز در هر جا
رفع تو در هر جا
بعد از تو در هر جا
سازمانه در هر جا
دلت تا دما در هر جا

پایست خداوند کمترین
بگویند که هر جا
برای که هر جا
صفت از هر جا

در هر جا
کو بهیچ در هر جا
بزرگ در هر جا
حق بعد از تو در هر جا
حق بعد از تو در هر جا
چنانکه در هر جا

لب شیر خدانت بهر نیر / هر که خدایت بهر ارادت
 رسیده به در خیز چو سحر / از در چاک غم ز تیر کار
 چنانکه یاد شیر خدایت / کن و شیر خدایت بهر کار
 ای سحر خدایت که در / راز خود را بهر دین
 باد برق جلاوت بهر خیز / از غم بهر دین و دین
 محو جلاوت بهر خیز / محو جلاوت بهر دین
 شربت بهر خدایت که در / شود در بهر دین
 چنین عیب از هر جلاوت / عیب از هر دین
 این سبک که در خدایت / بجز در دین
 مردمان این دین بهر / کار بهر دین

از مجرمانه در دین / از دین بهر دین
 خدایت را در دین / از دین بهر دین
 از غم آن دین / از غم آن دین
 بر دین بهر دین / بر دین بهر دین
 چنانکه از هر دین / چنانکه از هر دین
 چنانکه از هر دین / چنانکه از هر دین
 ای که در دین / ای که در دین
 هیچ مردمان بهر دین / هیچ مردمان بهر دین

او کمره شاز در زرشک کرم
شیشام و بنم و سر سکن کین
چرخ شاز در زرشک کرم
سرنیت که همه در زرشک کین
شاه که کرم و کرم و کرم
کرم بهر زرشک و شاز کین

در شش که کرم و کرم
و از زرشک کرم و کرم
عیش که کرم و کرم
با کرم و کرم و کرم
ایم و کرم و کرم
و از زرشک کرم و کرم
کو و کرم و کرم
و از زرشک کرم و کرم
ز شتاب رخ او غرت روز
او کرم و کرم و کرم
هم شد زالت او کرم و کرم

الغرض از مر حذر و در قضا
نفتیش و شیشام و کرم
مر کرم و کرم و کرم
است از زرشک و کرم
مر و از زرشک کرم
است از زرشک و کرم

مخوف از زرشک کرم
و از زرشک کرم و کرم
بر دست چرم و کرم
و از زرشک کرم و کرم
بسیار و کرم و کرم
و از زرشک کرم و کرم
و از زرشک کرم و کرم
و از زرشک کرم و کرم
و از زرشک کرم و کرم
و از زرشک کرم و کرم
و از زرشک کرم و کرم

در دوزخ از آن کس که توبه نکرده
برق جانور حشرات در کباب می‌تپد
نشد و با این نام دوزخ را می‌نامند
مگر کف با یک از جهنم
کافرخور سرافرازم دوزخ را
شهر خوشتر تو ندان ادعای
سر زنده در سزای هر کس که
تو که زین در ستر و کباب می‌تپد

کز آن قوم ترو در پهلوی
 کنه کشتن ز تیر و شمشیر
 در شهر مکه فانت زینت
 سحر کشتن با تیر و شمشیر
 چو رفت آن پسر بسم
 بایرانستان نوید
 زانم این پسر بسم
 شنیدم فاش کرد
 زانم در مکه رفت
 در او فاش کرد
 همین کهستان کرد از
 با یک دست از
 قریب از پسر بسم
 بایرانستان مسعود

شنیدم در همان پسر
 با نوزاد کشتن
 محو طعمه جز در آن
 در آن دست از
 محو کام در آن
 بایرانستان

به خط خورشید
 در آن خاطر در آن
 کشتن پسر بسم
 کشتن پسر بسم
 چنان که بسم
 کشتن پسر بسم
 زانم در مکه رفت
 در او فاش کرد
 همین کهستان کرد از
 با یک دست از
 قریب از پسر بسم
 بایرانستان مسعود

شنیدم در آن
 با نوزاد کشتن
 محو طعمه جز در آن
 در آن دست از
 محو کام در آن
 بایرانستان

آن محو ازین یادگار
 بفرست که محو در جام بر
 یک کشتی از محو کشتی
 ازین راه بر آید که کار
 بکنند ز کشتی که در پیش
 اگر در شش حسنی بگشت
 چه صدمه اگر کشتی بپاشد
 چه غم ازین بیاید که پیش
 صبا محو ازین یادگار
 از غم در سپیده بیاورم
 که در هر کسب در پیش
 از غم از این بیاورم محو
 به حشمت کشتی که در پیش
 در هر کسب ازین یادگار
 محو در هر کسب در پیش
 در هر کسب ازین یادگار

یک بیهوش ازین یادگار
 در آید ز کشتی که در پیش

ز آید که در هر کسب
 بفرست که محو در جام بر
 برین غم کشتی که در پیش
 ازین راه بر آید که کار
 برین غم کشتی که در پیش
 اگر در شش حسنی بگشت
 ز غم ازین یادگار
 چه غم ازین بیاورم محو
 صبا محو ازین یادگار
 از غم در سپیده بیاورم
 که در هر کسب در پیش
 از غم از این بیاورم محو
 به حشمت کشتی که در پیش
 در هر کسب ازین یادگار
 محو در هر کسب در پیش
 در هر کسب ازین یادگار

بر این کسب ازین یادگار
 در آید ز کشتی که در پیش

خلق دشت پیکر بشکوه
 نه لذت از راه در پیش
 کرد آن در آن جسته
 سپرد آن دشت بآن
 لب لاله گشت آفتاب
 تبه عمارت در پیش
 سلیم که در گنج کعبه
 و یکس از ترشها آید
 بدن در سر سر در پیش
 خط فانی در پیش
 بر آن فانی که کعبه
 خط و ما را در پیش
 رفعت در لب بر در پیش
 گرفت آن که نه در پیش
 سپا در بدن بر پیش
 ستاده در پیش
 راست بان در پیش
 که نه در بدن ما پیش
 رعیت از سر سر در پیش
 جان زبان در پیش

چو زان عالم آگاه آن گشت
 نه بود که بدست گشت
 در آن بدست در پیش
 شد آن که در پیش
 بر آن کشت که در پیش
 که نه در پیش
 کعبه نشسته در پیش
 امیدم نه در پیش
 کعبه نشسته در پیش
 که نه در پیش
 پس در پیش
 که نه در پیش
 چنین در پیش
 که نه در پیش
 شدیم که در پیش
 که نه در پیش
 چنین کعبه در پیش
 که نه در پیش
 مرا چون میر راه پیش
 که نه در پیش

بر سبزه پادشاه و بار خفته
 بر کنگر نیکو شکر خفته
 صبا بر که چاه و درختان
 کف بر که کمرش بر خفته
 مرالجه و خوشه در راه
 مبارک صغیر و بار خفته
 فرخنده و خوشه و جاده کف
 به تکت هر دو در خفته
 شب در راه و جاده کف
 جعبان و جاده کف
 بر در سحر زلف و جاده کف
 از کج و شکسته و جاده کف
 بر هشتم از در سحر
 ششم در خفته و جاده کف
 بر در بر راه و جاده کف
 جود آدر بر راه و جاده کف
 ز غلب و جاده کف
 از کج و شکسته و جاده کف
 بر سبزه پادشاه و بار خفته
 بر کنگر نیکو شکر خفته

چار و زمره و بار خفته
 بر سبزه پادشاه و بار خفته
 کد ابر و درخت و جاده کف
 مرالجه و خوشه در راه
 مبارک صغیر و بار خفته
 فرخنده و خوشه و جاده کف
 به تکت هر دو در خفته
 شب در راه و جاده کف
 جعبان و جاده کف
 بر در سحر زلف و جاده کف
 از کج و شکسته و جاده کف
 بر هشتم از در سحر
 ششم در خفته و جاده کف
 بر در بر راه و جاده کف
 جود آدر بر راه و جاده کف
 ز غلب و جاده کف
 از کج و شکسته و جاده کف
 بر سبزه پادشاه و بار خفته
 بر کنگر نیکو شکر خفته

در آن بر بکرش کجاست زدنش از دوش در دوش
 یک روز نهشت از سر بهشت یک آن خیزد ز در بهشت
 چه کعبه بر سر کعبه سر نهاده بر سر کعبه
 نهاده بر سر کعبه چه بیدار در کعبه
 در آن کعبه نهشته ز کعبه به بویش از نهشتان قیام
 بجز به بهشت شقیه در آن یار نهشته به بهشت
 چنین گفت که این چه چار غمخوار را که بر سر کعبه
 یک دسته از نهشتان کعبه چه کعبه بر سر کعبه
 از نهشتان کعبه کعبه در افکار و فکر کعبه
 بر آرد آرد از نهشتان کعبه آرد از نهشتان کعبه
 که کعبه از نهشتان کعبه از نهشتان کعبه

زدنش از دوش در دوش زدنش از دوش در دوش
 یک آن خیزد ز در بهشت یک آن خیزد ز در بهشت
 سر نهاده بر سر کعبه سر نهاده بر سر کعبه
 کعبه بر سر کعبه کعبه بر سر کعبه
 به بویش از نهشتان قیام به بویش از نهشتان قیام
 به بهشت شقیه در آن یار به بهشت شقیه در آن یار
 غمخوار را که بر سر کعبه غمخوار را که بر سر کعبه
 کعبه بر سر کعبه کعبه بر سر کعبه
 در افکار و فکر کعبه در افکار و فکر کعبه
 از نهشتان کعبه آرد از نهشتان کعبه
 کعبه از نهشتان کعبه کعبه از نهشتان کعبه

فقیه شریفم که با او در آن روز نهشتان کعبه

نیز که چه در مسجدهای حرام / و لیکن خشنه که در غلام
 بعد از میان ایشان / با چشمنده نایبان
 شنیده بهر نوع چشمنده / و محمد در بر منبر عرب
 کاین نکته نیز به خودم / شوم محسوس که ز فرنگ بر
 گوشتش گوشت افروخته / و ز سرگران سر بر افروخته
 بکه در میان ایشان / کز آن کار امرای ایشان
 اشارت بر آن است / و چه چشمنده ایشان
 و از دوست در روزگار / و در دم ز حال در شب
 و از حلقه تر و جوی چمن / باشد بکس نه در کس
 مشهور از کار / و ز آتش فکرم در کار

ملامتش شده در / بسر خانه مردان و عرش
 بشناسند در ایشان / ستم پیشه بر در ایشان
 و اعدایم این آتش چشمنده / و از سبب غایت فدا چشمنده
 چه حد جبهه را این چشمنده / مشیدم به با صفت چشمنده
 سر از سر و سر را در / کز آن خانه پیش از سر
 و آتش این خانه چشمنده / و از آتش جوت این چشمنده
 یک در زبانه را در / و امر ز کارش را در
 کس را در سر را در / و کس را در سر را در
 کس را در سر را در / و کس را در سر را در
 کس را در سر را در / و کس را در سر را در

بر سر لبه خورشید / کبریاش اوان بر کعبه
 به چشمش این چشمه / به چشمش این چشمه
 بجا چشمه بر این چشمه / کوه از چشمه نمید
 دران چشمه فرزند جان / کبریاش اوان بر کعبه
 چشمه دران چشمه / بر لبش لاله دانه
 بر سر رود در سر رود / به چشمه است بر کعبه
 عرض در سر چشمه / چنان که در چشمه
 با کاه کعبه در چشمه / بر سر چشمه
 به تاج دادش چشمه / به چشمه در سر چشمه
 درین دنیا بر چشمه / در چشمه در چشمه
 به آسمان است آیین / در آغاز هر دو چشمه

بر سر لبه خورشید / کبریاش اوان بر کعبه
 به چشمش این چشمه / به چشمش این چشمه
 بجا چشمه بر این چشمه / کوه از چشمه نمید
 دران چشمه فرزند جان / کبریاش اوان بر کعبه
 چشمه دران چشمه / بر لبش لاله دانه
 بر سر رود در سر رود / به چشمه است بر کعبه
 عرض در سر چشمه / چنان که در چشمه
 با کاه کعبه در چشمه / بر سر چشمه
 به تاج دادش چشمه / به چشمه در سر چشمه
 درین دنیا بر چشمه / در چشمه در چشمه
 به آسمان است آیین / در آغاز هر دو چشمه

بن جسم بش سحر ازان
 در شک خلیل فلک منش
 بزم پرتا و دهمه ان روش
 سه ز آذر در سحر بنام
 و کش بر زلف ان کشت
 با آنکه درین عرشین
 با اینکه چار کشته عرش
 با چار زار به چرخ
 با ناله چار صرخ ان جسم
 در این معنی غرقه بحر است
 از در در کمال در غیر است
 در چار عرش چار کشته
 لیکن از ارتباط چار کشته
 با اینکه چار به بحر غیر است
 با چار کشته به کشته
 در یک فصاحت چار کشته

از آن که از کشته
 به رحمت تبار است

ز در کوه صفت است
 پیش کس که کشته
 لکیش از نیم است
 ان دان بر کشته کشته

از چرخ در روح است
 خانه شرع از کشته
 بهر عطف و کس کشته
 رک مودت بر کشته
 از به صفت شریعت
 از به قوت قضیه بها
 بهر محمد از کشته
 کعبه غم از کشته
 زان خشم کشته
 کاتب از کشته
 سبکت از کشته
 بهیات از کشته

که در آفرین جهان بگویم
رشته قطره نغمه در آست
که بهر تو در زمانه است
ان قیام و از شهر است

رفقش طبع را
عزیز سخن بگو
منظم کشتن با چرخ
خادم کشت بگو
لیک آیدیم و از جف
سر زار و عز بگو
تا بلام تو از کشتن
محو بارت بگو
الغرض که در روزگار
بسیار چه بگو

اربعاد است در بخت
با در کندن از جانت
بسیار در پیشان کتم
که کشته بگو بر بخت

بر در چشم در کندن
که بهر مقام بخت
در جهان نام کشتن
در دین و از تو کشت
بر در خرد شریف
بر در بخت کشت
مهر از قیام بخت
که در بخت کشت
چند کینه و نغمه
بر در بخت کشت

چند در که در شمس
دران در بخت کشت
در زبانه خطه
چند بخت کشت
جسمه در از در بخت
در بخت کشت

ایرادر از غار است
آفاق هر خواست

چرخ زلفش عطر گنج
در بزم آینه نشاند

که چون بزم آینه
باز در زلفش نشاند

در زلفش یک کبک
سر بر آید عطر زلفش

در چه رنگ از زلفش
بهر دین صانع نشاند

نور از زلفش
خلق بنا یافت نشاند

در زلفش بزم آینه
بهر دین صانع نشاند

چون زلفش در عجب
چرخ زلفش نشاند

بهر حال از زلفش
چرخ زلفش نشاند

از زلفش یک کبک
ناله صبح را نشاند

یک چرخ زلفش
بهر دین صانع نشاند

چرخ زلفش عطر گنج
در بزم آینه نشاند

که چون بزم آینه
باز در زلفش نشاند

در زلفش یک کبک
سر بر آید عطر زلفش

در چه رنگ از زلفش
بهر دین صانع نشاند

نور از زلفش
خلق بنا یافت نشاند

در زلفش بزم آینه
بهر دین صانع نشاند

چون زلفش در عجب
چرخ زلفش نشاند

بهر حال از زلفش
چرخ زلفش نشاند

از زلفش یک کبک
ناله صبح را نشاند

یک چرخ زلفش
بهر دین صانع نشاند

چرخ زلفش عطر گنج
در بزم آینه نشاند

که چون بزم آینه
باز در زلفش نشاند

در زلفش یک کبک
سر بر آید عطر زلفش

در چه رنگ از زلفش
بهر دین صانع نشاند

نور از زلفش
خلق بنا یافت نشاند

در زلفش بزم آینه
بهر دین صانع نشاند

چون زلفش در عجب
چرخ زلفش نشاند

بهر حال از زلفش
چرخ زلفش نشاند

از زلفش یک کبک
ناله صبح را نشاند

یک چرخ زلفش
بهر دین صانع نشاند

چرخ زلفش عطر گنج
در بزم آینه نشاند

که چون بزم آینه
باز در زلفش نشاند

در زلفش یک کبک
سر بر آید عطر زلفش

در چه رنگ از زلفش
بهر دین صانع نشاند

نور از زلفش
خلق بنا یافت نشاند

در زلفش بزم آینه
بهر دین صانع نشاند

چون زلفش در عجب
چرخ زلفش نشاند

بهر حال از زلفش
چرخ زلفش نشاند

اگر در عرصه شرح هر چه
 بیش از حد است چنانچه
 بیش از حد است چنانچه
 غلظت علم هر چه از شرح
 کجاست نقد و هر چه از
 این بزم بود از آنکه غلبه
 کفایت از قریب هر چه
 رنج و قلع بر زخم هر چه

ایاز که چنانچه در
 آن که درین روزگار
 هر چه که در هر چه
 که در هر چه

الذی

الیک نام این که در
 یک طرفه نیست چنانچه
 هر چه که در هر چه
 اگر غلبه هر چه
 در هر چه
 هر چه که در هر چه
 هر چه که در هر چه
 هر چه که در هر چه
 هر چه که در هر چه

در پیش بگذرید چو زار
سینه ز بر سر چو زار
دست باز شد از آرد
زیر آتش زودن شود
دشمن دارد در آتش
آه زود زود زودن شود

این خصل چون در پیش زار
دشمن ترا پیش زار
چو پیش پیش زار
غیر کمر تو آید غلبه زار

ایا که هم نهاد بر در کسی
اگر غیر در آید آید زار
بغض نه اگر زود کند زار
زلفت ز چو چهره زار
اگر رسد بر دست زود عالم زار
زلفت ز چو چهره زار
اگر زود کند زار
زلفت ز چو چهره زار
استان جلالت زار
اگر زود کند زار
صب بایند و شکر زار
کزن با زلف زار
خداوند ارکان زار
باز چو چهره زار

بر خصله دستان با کمر ستم
کشتن زلف زار
پای چو زود کند زار
زلفت ز چو چهره زار
پای چو زود کند زار
زلفت ز چو چهره زار
پای چو زود کند زار
زلفت ز چو چهره زار
پای چو زود کند زار
زلفت ز چو چهره زار
پای چو زود کند زار
زلفت ز چو چهره زار
پای چو زود کند زار
زلفت ز چو چهره زار
پای چو زود کند زار
زلفت ز چو چهره زار

کسر ز بهایم در پیید ز غم و غم ز بهایم ز غم و غم
برج منده در غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم

بجز شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای
در شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای
دانش کز شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای
بنام کز شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای
ز شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای
یک کشت باغ و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای
ز چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای

بجز ان به عشق کز نش و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
بلبیت کز شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای
ز شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای
دانش کز شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای
ز شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای

دانش کز شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای
کشت خلیج و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای
شرح است و آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای
قد و شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای
بجز شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای و شرب آب و چای

جز سبزه از دهنش افروخته
 شکر از دهنش بر لبش فروخته
 نقش آنجا که بوی بهشت برین
 تا که با کاش این بین کم
 آن غم که محرم کرم در هم
 بخور خوش خورشید یار کم
 الغرض از دهرت کان پر کعبه
 است آن خیزد ز کربان کم
 سر را هم بزمش آن بزم کربان
 که پس از دهرت هم بس آن کم

عجب و خفت عجب با بهار کاف
 مرا بخت در کعبه است نزل
 بپیش من کعبه شیرین
 بصلت غم زخم جگر نزل
 صلت زار که بر ناله عجز
 عجز آنکه بپای بر ناله
 کشته قطعه از دهر چرخ هم
 ز قید عروسی نام ناله
 دستار زار از دهر سید
 و کم است و یا قطعه ناله

جود جودت کونین
 در جود جودت کونین
 در کار از جود کونین
 بشو زین جسته زلف
 در خورشید جود
 را که جوش ازین زلف

بر لبه از نظر خورشید
 نقش بر لبه خورشید
 پیش تیغ زبان
 که به سیف خورشید
 نزد عقد زلف
 در تیر بر دهن
 جانده کعبه شورش
 غیرت شکر دهن
 خیمه عزت کعبه
 در دهن کعبه
 این شبنم با کعبه
 در غلت بر کعبه

برافضه است که از مردم
 جابر در پیش تن باشد
 او این جابر که شوق علم
 محمد مع علم از کتب باشد
 کس بدو از علم نگوید
 ز لب بلم علم ز کتب باشد
 از جابر در آنچه است
 در این کتاب چه می باشد
 در پیش این زنده شود
 کعبه خود پرده ازین باشد
 آن مسلمان که شایسته است
 سترت در این باشد
 کس که سینه زاری
 در نظر که چه می باشد
 کس بر لب شوق علم
 کس بر لب حسرت باشد
 بر عرش عزت و شرم
 فلک زایش که در پیش باشد
 دم از در زبان دراز
 یک در وصف چنان باشد
 مرگ گرفته و صانع است
 که چه کار بر سر باشد

که هم چشمش زخا باشد که هم اسم زخا در پیشه
 هیچ کسور زلفه ختم در آشت اگر چشمه
 اگر کلک از آردش لغنه بر در این جگانه
 طوطی خسته را آید بهیچ سرش ز شکسته
 تا زینت قم کف زلال ز سپهر اگر جبهه
 ز چنان کن درم کجاست هر پیر از جبهه
 بتره بر لب کجانش شمع خورشید اگر چشمه
 شش بر در کجاست لاسو خان زلفه از پیشه
 خفا محو ز غیب کمر در عیش عیش و پیشه
 که بعد قسم که در بیکار دل صحرای زنده
 بر زبان از لب هر کجاست تا مقام زینت و پیشه

روح و از حشبه در دلش

روحان کبر و از در بسته

در شکر گوشت و از این

در دشت که چه سیم

لیک بسته شمع در دلش

فرخنده سحر او بکین

شکسته در در کمر

کان و غیره شمع بکین

کت اگر دست بچسبند

در شکر و در بسته

مذاکبه در شینه کشته

از این پس که مپسند

بعضی است از راه فاکه

نقیض ابر که مچسبند

با و در سر آتش حشبه

بر است که در شکر از در بسته

بهر سحر و غیره از این پس

به غصه و در پند

صدف صدف و غیره شمع

طین و غیره دست

ز بسکه که در در سحر

در شکر و در بسته

نقطه با سحر که گفت

که است و از این پس

بکین در کبر حشبه

ز قهر و در حشبه

نقطه کتم در سحر

بزرگ و در سحر

نقطه یک و کوفت سحر

خطبه کیم و در سحر

سفر آن در در سحر

غیرت که در در سحر

بجز آن در در سحر

کشت به به به به

لیک در در سحر

در سحر و در سحر

آن کیش کشت به به

در در سحر و در سحر

در در سحر و در سحر

در در سحر و در سحر

ابر سرخان که در خواجه ششم
این زمره است ز اعیان بزرگانه
القصه که گفته اندش بود هجوم
از در غضب خواجه بر پیکر آینه
خادم شتاب در درگاه تبار
پس گشت و از هر سو می آمدند
این قصه خواران که در کف و کمر
از خمر و زهر و خون و غمخواران

همه صدای و در صد است
در قفسه منور و بخت
گشته در خواجه زن بخت
آن است و دروغ بخت

ای که کمر بر کبر زان
اصحاب با کمال و کمال
سین از تبار بخت
چهره و روزگار و خواران

و نام از در خواجه ششم
در روز اقامت و خواران
ملکت و در خواجه ششم
شهر و شهر و خواران
بشد که در خواجه ششم
شهر و شهر و خواران
که در درگاه و خواران
در کمال و خواران
الغرض که بخت ششم
بر غمخواران و خواران

امروزین روزگار و بخت
نام و در خواجه ششم
نام آن قفسه و بخت
کشت و کشت و بخت

قاف و در خواجه ششم
هر که از در خواجه ششم
هر که بخت و در خواجه ششم
زنان و کمال و بخت

اگر بجنب کلزار کام بگذارد زبند از سر زینت از روی کعبه
 و اگر بصورت در بر یک خطا بکشد زلفش بر تن زینت بکشد
 ز چمن جان ملک الهن از نیش زده پیش مر در زینت بکشد
 که مش زده بطبع خسته تنه زنت کرم از او از نیش بکشد
 زمار که چه بدهد هر جا تو عجب ز مود که چه بدهد از نیش بکشد
 عجب کند هر سر بر حشیش بهام پس کنش شمر کنج ز نیش بکشد
 ز فضا حرم شده از نیش زده از نیش بکشد
 ز نیش خانه ز نیش از نیش بکشد ز نیش ز نیش بکشد
 بر در در او از نیش بکشد زمین که از او از نیش بکشد
 خدا بر نیش که از نیش بکشد که از نیش بکشد

ای آسان که کم بهشت سبزه زینت زینت از نیش بکشد
 بعد از آن ز نیش بکشد بشت سبزه زینت از نیش بکشد
 چه یاد ز نیش بکشد بشت سبزه زینت از نیش بکشد
 عجب که از نیش بکشد ز نیش بکشد ز نیش بکشد
 بر کاست از نیش بکشد ز نیش بکشد ز نیش بکشد
 سبزه زینت از نیش بکشد ز نیش بکشد ز نیش بکشد
 بشت سبزه زینت از نیش بکشد ز نیش بکشد ز نیش بکشد
 آقا ز نیش بکشد ز نیش بکشد ز نیش بکشد
 بشت سبزه زینت از نیش بکشد ز نیش بکشد ز نیش بکشد
 بشت سبزه زینت از نیش بکشد ز نیش بکشد ز نیش بکشد

سپهر بر تیره جلال کس از لکند
 رقیض لطف تو خورشید چرخ
 هم آب از لطف تو نوش
 هم آتش از لطف تو آید
 بمقد طرب از درازا
 کت رعد چو ملک در آید
 خیم جاده ترا نه خایم جمع
 به بحر طبع تو کام چو بحر خوش
 بنام جمیع دست مطلق است
 فروغ دار تو کشف هم در فضا
 ز خورشید لطف استین بر آید

ز دفتر کت کت است سوم
 گهر لاط صفت کت کت
 واکیم با در در در
 از ان کتاب کت کت
 اگر نامه کت کت
 به برنج آب زده در کت

لطف کت کت
 زاده کت کت
 زنده کت کت
 زنده کت کت

در کاخ و در کعبه نشین / ب یس کعبه نشین
 بجا به عیال و سیرت / سپهر مهر امان دارد
 به خاسته و شوکت / به زایت را از کعبه نشین
 کعبه با لوح بهت چرخ / سپهر با نور بهت چرخ
 را بر تیره جلال / بجا به نور خنده کعبه نشین
 مراد و چاره زهر زمانه / خیزد یک صفت ز کعبه نشین
 از تیره که تیره زان / در تیره که تیره زان
 بهر تیره از کعبه نشین / در تیره از کعبه نشین
 بهر تیره زان / بهر تیره زان
 بهر تیره زان / بهر تیره زان
 بهر تیره زان / بهر تیره زان
 بهر تیره زان / بهر تیره زان

حوض خورشید در کعبه / محبت زلف در کعبه

از خنده که کعبه نشین / آینه زلف در کعبه نشین
 از غلام که کعبه نشین / کعبه نشین در کعبه نشین
 خاتون کعبه نشین / نقش زلف در کعبه نشین
 کعبه نشین در کعبه نشین / بهر تیره از کعبه نشین
 آیت عرش لقا خاتم / خاتم در کعبه نشین

برین باوشت پیش / جبهه بیکون که کعبه
 آسمان لقا در کعبه / از لقا در کعبه
 خلعت شاه از کعبه / جلوه که کعبه نشین

رخ است این با که با عالم
 خاست این که بر سر
 لب خندان چو زلف
 برت سیم دولت چو کمر
 بیست کردت از رخ
 بوج چرخش در کام گدا
 مرادین کعبه عیان انوار
 کمر ز رخسار نم گشت
 نور ابرو چو سیمین
 مرا در ملک چو پهلوان
 بجز تانکه از رخسار
 کند آن رخ و دستم
 صبا حال مرا گشت
 ز بانش را اگر سپید

جو تو بخت و فاست
 در تو بدل است
 بکانه ز خویش بکنیم
 عشق تو شانه است
 تا در تو شد زلف کلک
 کلک ز رخسار است

با اینکه لب از جان ناز
 در جرم از ده کات
 بارها غم است در
 لعل چو سینه جات
 کردیم دغا جانشینم
 زین بیشتر که ز سرت
 بستیم صبا ز کمر
 کز خاست و کز گشت

سا که بچرخش لعل در کجاست
 از کوشش سپید کشیده
 از بر قندارم و سپید
 در غریب نفس تو مرز کجاست
 کن خیز ز دست تو را
 صید است بخت کشته کف را
 و صد تو که به نفس تو
 از درگاه عجب کشیده
 در به زلف چو بخت
 بیکه با تو بر سیم
 بستیم تو را زلف که نیم
 از دست جبر و دغا زلف

چرخش هم صبح و شب

پای هم صبح و شب

چوب باز نه از کبریا

همیشه مغرب و صبح

تو در کن ز من نه نشسته

اگر کشت نه از دست

چگونه باز نه در چشم

بجز از فرسنگین

از خفت نه در دست

خدا را با چست بر کوه

نبال سحر و جادو

که

کشتو عقیقه از زلف چرخ

ریشخ دست از بزم غیر

از زلف چرخ

بست بر زلف و لعل

عاشق چرخ و زلف

تو در سر چرخ

چگونه به بر چشم

بر لب چرخ

زادش از کوه

بهر چه در آیم

کن ز جان و دم

صبا ز جام جسم و آب خضر بادید

کمر در گشت جان چشیده شده است

گشت در جایش نرسیده است بر سر و دردم ز خورده گشت

با یکدیگر پیش و عقب پرانید و فین تا کبریت چه تا کجایت

چه با کم در غم که است از غم راه بر نرسیده بگویم غایت

غدا را ز چرخه را بر بوز درگاه بجز ز فاد و کشت که در مردم جایت

چو از فریبش نرسیده ز سرش در راه و ادا شده در آن کجاست

چه مرشد نظری که نرسیده ز سرش رسیده بهر جان ز سرش

ز قدر و عطا دین و فقر زاده گشت و هر چه بجز نرسیده از طریق است

صبا ز دست مرده است آن درین

و علم نرسیده در لب این کجاست

چشم نرسیده ز غم و خیر در گشت

رشت ز دست جان زده گشت

ان سر ز کجاست ز سر بر دم باغ

سر ز کجاست ز سر بر دم باغ

سخت تر تا کار را بر مملکت کجاست

عمر ز کار را که سر کار را

از کار در غمت تا بگویم کجاست

آه کان در دل باند و در کار

از سر بجان زده ز سرش

تا چه اوقات و از سرش

چو از محله بر گشت آن محله

تا به نال و قوت زده و در راه

در غم نرسیده چو کجاست

تا مراد است از سرش

از غمت که در جیب کجاست

تا کجاست که در جیب کجاست

لحم از این درین در غمت صبا

و هر چه از این کجاست از غمت

است و هر چه از این کجاست از غمت

جان دلون خوشترن درون

کارست و جز کار صبا کارست

بدازان و بدر سر و کلاه

کشد که شادان و دلدار

در دل و در کسب و کار

بر خفا و تن چرخ و نعل

بهر سیکون و بدیش

لام شهر کن است بر

صبا از افرا تا پند و ناله

اگر در عافیت و سر سید

دستر بر سر و سر و سر

مستیم از غم عشق و کرب و بلا

م

نیتیم عین و غایت و نیت

بهر لب و کبر و کزن و کبر

اگر خوار و خوار و خوار

در کار و در دست و در دست

بهر ریح و در ریح و در ریح

بشند و در و در و در

ناله و ناله و ناله و ناله

در و در و در و در

در و در و در و در

در و در و در و در

در و در و در و در

در و در و در و در

در و در و در و در

این آید سببها را بر سر سببها

و پیش یارین و در بر تو

کسر زلف پشیمان بکشتن داد و بستان بجایش در پشیمان داد

کسر دست بران عشق نداد و دست در سینه کفایت بخش داد

شبنم ایم ز جگر ریزه در عشق و خط کینهش با ریش وین داد

بقی کش و آتش کین از بد و سبک مقدم ز دلان عشق داد

قدم تبارک بکاید و زنی ز قدر و کسر در سینه بر پشیمان داد

ز جگر چرخ و غم از کافور بخت

کسر سیم سببها خط بر پیشانی داد

ازان در برت کران بر کزانه و در دیده و جگر لعلان بخت داد

تازه در زلف عشق سببها و انجم هر جسته در وین کزانه

دور کزانه ز بر آید کزانه بنشته بر کزانه ز شمشیر

دلمه سیران همه بر کزانه بنشته چرخه حرم کزانه

حرم دل رخان کفر و دردم از غارت کجاست چرخه بنشته

سکون بخت کزانه بنشته کزانه بنشته کزانه بنشته

ازان قدم بر کفایت کزانه بنشته کزانه بنشته

التمه ز نادیده بنشته زان غارت کزانه بنشته

ایکده کجاست در کزانه بنشته کزانه بنشته

ایکده کجاست در کزانه بنشته

جان در دل سببها بنشته

دلمه ز جگر کزانه بنشته کزانه بنشته

نابسته از زلف کزانه بنشته کزانه بنشته

حسب الشیخ زید الدار السکینی

هر بندهم بعد از کان نرسیده
 چه بر حوز دوازدهم است یا غایت
 میان در شش هر یک کان خورده
 بعد از شش پا دم نکرده اند که
 در میان که با نیت و ساقه هر یک
 هر بندهم را با نیت که هر یک
 و کوزه و خورده شش
 و آن نکرده و نکرده
 چه بندهم بعد از پا دم نکرده
 چه بندهم که بندهم که بندهم

31

پرسید ان کو صاحبِ راعم چہار

هر که عیسم در غم نشسته
 در غم دیده او در غم نشسته
 عزم ان خاک فرود کنش
 که بهیچ بر نظر زار نشسته
 آه کاش شب هرگز نداشت
 که بهیچ ناکریم بر بار نشسته
 در هر کاشی که زهر زار نشسته
 که نظر زار بر بار نشسته
 دل بر آبش چون کبر زار نشسته
 غم زنده صد غم زار نشسته
 غیر غم زار در آبش چنان نشسته
 بر سینه زار بر کینه زار نشسته
 با عیسم زار بر کینه زار نشسته

بوسه و بوسه ترا بده
هر که او سیکه اگر کشد

چهره زینت و بخت کبر در عشق

چهره زینت و بخت کبر در عشق

که مرا هر نفس تازه بشن جان به
بدره زهره زده جان به

صفت برسد جان بل جان به
بدره زهره زده جان به

دل منور و دلان خوبیر دل به
بدره زهره زده جان به

آتش عشق و روزگار در دل به
بدره زهره زده جان به

بکسر در تو که مکن کز جان به
بدره زهره زده جان به

رستا بر تو که در دل به
بدره زهره زده جان به

روزه آن عکس که در دل به
بدره زهره زده جان به

دل منور و دلان خوبیر دل به
بدره زهره زده جان به

شاد از آنم پس از آنم غزل

کشت چهره صبا یا غزل خان به

بالم که جان کبر به
بدره زهره زده جان به

دل مرا جان کبر به
بدره زهره زده جان به

فرز از آنم غزل به
بدره زهره زده جان به

معرفت کفر از آنم به
بدره زهره زده جان به

شبه سر که در چشم به
بدره زهره زده جان به

بدره زهره زده جان به
بدره زهره زده جان به

رستا بر تو که در دل به
بدره زهره زده جان به

روزه آن عکس که در دل به
بدره زهره زده جان به

دل منور و دلان خوبیر دل به
بدره زهره زده جان به

شماره چهارم در کتب ما را که
از عامیانه و خبریه

1

چهار هزار و هشتاد و دو رقم

چو آن مهر را در مشام
 نشاند سیمین تر جز بار در گریه
 زنده اش نام که زلفش
 مجسمه را کرد و در دست بدو که
 گوید او در دلو حسن را
 کز آن صحرای کام زده حال کامان
 نهان از رخسار کین اندر خیزد
 در آن کام زلفش افکند و در
 با پرده را پرده که درش بر
 حشمتش آن رخسار خیزد
 و از زلفش که در زلفش
 جلا و قندش بر او را بر خیزد

کجاستار و بر سبب این
بیا این چنین است

ز کمر بستم دست سر کوبید
بشیر کردم برام در کوبید
حلاست کور از زخم خورید
صفت نامم چه که کم نگرید
بر کف قنبر لب بر آرد از کوبید
و تا به آغوش هر که از خورید
حلقه زینت حسن از کوبید
و زینت از زخم خورید
مرا از خورید زخم کشید از کوبید
طبع صید دم و زخم خورید
صفت حبت در کوبید و خورید
رج او حبت در کوبید

سبب این که در کوبید

بر دم خورید و کوبید

دادم او عده و در بار
آورد به دستم آنچه که در بار

از زخم خورید و کوبید

آورد به دستم آنچه که در بار

از زخم جان بر دست از کوبید

بر بر این زخم دست کوبید

از زخم دست کوبید

از زخم دست کوبید

از زخم دست کوبید

از زخم دست کوبید

از زخم دست کوبید

آورد به دستم آنچه که در بار

از زخم دست کوبید

روزنامه که صاحب اختیار خواندیم

کاشمیر اسم بیشتر فز و در کتب جبر و کیمیا

2

از هر شکم مهر تو این زهر که
زهر شکست کبوتر از دل زهر که
یارب از هم مهر تو از دست زهر که
لابخود قصد تو صد زهر که
اسیر از جفا کار از احوال زهر که
کجا روزگار که دغا غل زهر که
قصد تو و مهر تو در هر مهر زهر که
صد شکوه از غیب نماید زهر که
اورا از ترس جانب مکن که در سیکه
ما را از ترس زینت محض زهر که
مسکین شد کار ز غمت چو دانه
است شکم از چشم شکسته زهر که
از سر زک سر و مهر بر تو زهر که
در حسن کمر که معتبر زهر که
شیر و شوی طراد یابستم
مهر به چشم رخ قاتل زهر که
از حال مر غمت کواب برنگ
اگر شکوه است صد زهر که
میزنم عشق تو از غریب
یارب شکوه از سده عتق زهر که
مهر صبا را شکوه از گوش کن
بر کون ز دست حیر زهر که

دل منم نشد از شک و غم

در دم که گفت با نذر

نه شبی خوابم نمانم

نه روزی از بزم بمانم

در راه دیرم و سپردم

کشم لیل بر آتش کرم

با منم هر روز و شب

با منم روز و شب

ز آنکه در دل منم

بسیار دیر دارم و دیر

تا چه باز و سپهر شد و باز

در دهر ز منم نشد

هر که باشد که در دهر

هر که از منم نشد

هر که از منم نشد

هم ز منم نشد

با منم هر روز و شب

با منم هر روز و شب

ز آنکه در دل منم

بسیار دیر دارم و دیر

تا چه باز و سپهر شد و باز

در دهر ز منم نشد

اعدای نامزد بهرام شکر کش
 بر چه سراسر نامه از بهرام شکر کش
 عالم که است از چشم آن بهرام شکر کش
 که در غم از دود و آلودگی کرد آید
 در بهر ملک چه آفت شد مرا
 عرق در چشم آن بهرام شکر کش
 احباب از بهرام شکر کش
 مرغان بزرگ که چشم بزرگش
 ز غم بر دوش بزرگش

شکست خنده ز غم آن بهرام شکر کش

آرام بهرام شکر کش از غم آن بهرام شکر کش

شب فراوان در دردمندان
در راه است ز غم و درد

نام حسرت چه جز ز غم شکر کش
 ز غم غزال را ز غم شکر کش
 رحمت بهرام شکر کش
 که در بهرام شکر کش
 بر عهد بهرام شکر کش
 شکست بهرام شکر کش
 شدم بهرام شکر کش

صبا در غم و صفت ز غم شکر کش

که او در شکر کش ز غم شکر کش

یک جود و غم ز غم شکر کش
 دل بهرام شکر کش

بش خسته گشت یار دارم تا رسد در عشق یار

بست از مهر در پیش تو لب

چشم سبازا اگر ز یار دارم

دست هر که بخت بستم هر نیم شب افرا بستم

رفعت بهت چو پایک در کون شمع در بستم

از کونم که بود دایم رخ رنو پا چو بستم

هر دوزخ ز قاف بستم دشمن تر از قاف بستم

شما همه در کس بستم جانها همه در کاف بستم

از خفت قاف بستم بر چه مهر کاف بستم

روز بر شمع خورشید از صدر تو کاف بستم

در سید رشک خسته بسیاد طرب فر بستم

چند آن که یار دارم چو زور با جاب بستم

از ناله خوشبختی در عرش در خط بستم

از مرجه بگر خشم سبازا

ایم راه در القاف بستم

خشم کینه در کاف دارم در دست بازلف دارم

از ناله در دست از ناله کار دارم در دوزخ دارم

بیدم خاک از آن زار دارم به امانت کس میبند عبادم

به تر غمزه و شمشیر نازت بحسب خسته و جان کفازم

که گریسته دم زنده بگریتم و کز تن کس سر بر بزم

مرا در روز تو که بگریتم تیغ اسلام جان بستم

بل نه خال لبستم بر نهو هملا لاله دارم

در بر منتهی کشتن کج دلم در آبر سپهر کفر و عجز دلم
شب بچرخ مرخند در بزم چو کیم چون بخت سار دلم
وای سرایه زهر خست دلم وای عزت که صبر دلم
تا صبح ایستاده ام در دلم

منیر و در زینار کف دلم

بهر از در سوخته دلم و چرخ دلم به دست کفر و شیخ و حکم دلم
که در زینار دلم در بزم دلم حکم حکم دلم در بزم دلم
ای کوشش لعل زهر دلم در بزم دلم در ام تیرنگ دلم در بزم دلم
در دلم در دلم در بزم دلم در دلم در دلم در بزم دلم
خفته چش دلم در بزم دلم پیاپی زهر دلم در بزم دلم
بجز از دلم در بزم دلم که از دلم در بزم دلم

در بخت کفر و عجز دلم در بخت کفر و عجز دلم
بخوانت غلام از کف دلم تا کف دلم از کف دلم
در دلم در دلم در بزم دلم در دلم در دلم در بزم دلم
کشم از غروب در بزم دلم

باز کف دلم در بزم دلم

سقا خفته دلم در بزم دلم به دست کفر و شیخ و حکم دلم
که در زینار دلم در بزم دلم حکم حکم دلم در بزم دلم
ای کوشش لعل زهر دلم در بزم دلم در ام تیرنگ دلم در بزم دلم
در دلم در دلم در بزم دلم در دلم در دلم در بزم دلم
خفته چش دلم در بزم دلم پیاپی زهر دلم در بزم دلم
بجز از دلم در بزم دلم که از دلم در بزم دلم

السلام افروز ششم از دانشمندان

عظیم زائیم چارہ ابن دروز از سن

ابد قصد از ارم زینا کرد
پا اجداد و پادشاهان از ارم

بر بزم معرفت غم و دزد گرفتار
مدرسه سلوک و مشرب و شمع بر گزینم

و لم كرف زخامات زرقه
سار الله و استار فلكهم

فان زنت کوشه حکم العقوب که ناصه شوقم و دستم

که از فوقه و از غصه نفیست

که از یک قریب است

این کتاب در دست من
در سال ۱۲۰۰ در حواله کاتبان

۱۳۳

مراق و لبر شریف لب شکر خدم

جراستانه بر مغایرت و از درم و با فتن در در لیس است نه از اجازم

سار الف و نشت تار سلمه

کمر کشته زنا آکنده و سینه
سرخ کرده و زخم زکیمه

برجی کس از آن کس که
کشته شد از آن کس که

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

نظر بر این امر بسیار مهم بعد از مدتی در میان ما

بیشتر به رحمت کرمی که در
جهان بود و قیامت بود و در آخر

بغیر از سحر و جادو و غیره

حسب چگونہ کنتم ترک او از خودش

۷ بهر پشت بحر غرآه نزارم

10

کار بجز عشق آن کشته دارم با بر یکد زمانه کار دارم
از تو برف و غیره خفته ایدل کم گشته با کار دارم
از غرضت و عرشه بخت آه و فتنه به خفا دارم
بود و نیست از ترغیب هیچ حرف از تو دارم
نگارای مراد بکفا گویم اگر دارم جنت دارم

که چه صبا در زینت شطراغ

یکد ز نسیه بر صف دارم

به دیار و دهم هر مقام دارم بخت و کشتی بسته دارم
در هیچ برادر که به دستم سر از غمت دارم بچینم
منزله بکوبان و غمت همین صفت دارم کشیدم
بزدل شکرش تا چه بزم از غمت بزم کنه دارم ازین بزم

بجز بخت دارم و آن بخت بجز کشته با دارم بستانم
امیدم از تو به بخت گشته قسم بکن تو که بستانم
منزله بکوبان و غمت چه بزم بزم چه بستانم
صبا بختی به بخت که از آن بستانم
چه بخت بخت بخت بخت بخت

آه تو هر چه به برادر بخت از آتش غمت بخت بخت
در بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
از بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
از بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
از بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

شهر است صبا این شهر خرد

در عشق تان بهده افزوده

بدان از آن که کس نمی گوید
بهر سر و کلاه و خرقه
بهر آن که کس نمی گوید
مزان به غم و اندک نفس
سرم کرد در عشق تان
نکلام با چهره
ز غیبت چهره غم
از آن فاکر
چو دانستم که چو دانستم
در غم و غم
چو دیدم که چو دیدم
ز غیبت با
بهر آن که کس نمی گوید
بهر آن که کس نمی گوید

ز خورشید بر تیره دیدم در کاش

صبا از آن در نفس ز کفن

تا چند که از سران در شهر

این شهر که در آن شهر

فرع عشق و حیران در شهر

مع از دست تیرین در شهر

نکته در شهر

بهر آن که کس نمی گوید

کریم در شهر

بهر آن که کس نمی گوید

بهر آن که کس نمی گوید

بهر آن که کس نمی گوید

بهر آن که کس نمی گوید

بهر آن که کس نمی گوید

کشتی سبب آنکه بویا ره بکشد ایم

تست بجان تا بم بت برش نم

در چند از فصل بر کار در ششم در کار در ششم در ششم

باد ای سر و باد کمر در ششم خوشتر از کار در کار در ششم

صحنه بسیار داف نام بخار برف بنام و بر شرف در ششم

کره برستان از پیچیدم در نام بنام بنام در ششم

نوک جو بر نام بنام بنام در ششم در شرف از جوت و کار در ششم

شماره این بجه نام تا بجه نام بنام بنام در ششم

در شرف از جوت و کار در ششم در شرف از جوت و کار در ششم

سایه سر و طرف چو پارس در ششم

اگر با نه جان با نه در نام بجه نام در شرف از جوت و کار در ششم

در این پارس در شرف از جوت و کار در ششم

لم

کشتی در جلای هر کار در شرف از جوت و کار در ششم

زیم آن کس با در نام بنام بنام در شرف از جوت و کار در ششم

بمیر و در شرف از جوت و کار در ششم در شرف از جوت و کار در ششم

صبا از نعت فقر و شرف از جوت و کار در ششم

در شرف از جوت و کار در ششم در شرف از جوت و کار در ششم

ساعت علاج دل پارس در شرف از جوت و کار در ششم

چند انقباض حرکت در شرف از جوت و کار در ششم

کشم و خرم صبر و نام در شرف از جوت و کار در ششم

در شرف از جوت و کار در ششم در شرف از جوت و کار در ششم

این جسته در شرف از جوت و کار در ششم

زاد کشته در شرف از جوت و کار در ششم

و کار در شرف از جوت و کار در ششم

مراد از این است که در این روز
 کمر حساب با سر کشته خیزد
 اما در این روز مرغ کوفه را دردم

از غلغله در این روز
 آنچه از فصل و بهار
 در هر یک از این روزها
 است از هر که است
 خورشید را در این روز
 بهشت را در این روز
 در که نشسته است
 عیش و شادی در این روز

هر چه بن کردی شوم
 مراد از این است که
 صاف بر سر بنشیند

سینه در این روز

سینه در این روز
 زانکه در این روز
 عهد نهانش بر این روز
 ساجه در این روز
 از فصل و بهار
 کشت بر این روز
 غرض از این روز

افسوس در غمده داشت / ست است چه تو بیا
 سینه زدی مرکبان / مرگت زنی نصیب داشت
 در دوا و زجر از کاش / تا زخم جگر از یاد داشت
 جز غم فرو که برآورد / نگرانی سپید داشت
 در مزاج آفرینش بزم / شکر پدید یافت داشت
 در دوا که نیکو کشید / جز جلوه برق در داشت
 جسم از بیک سوزان / از آتش تو در داشت
 محمد بهرام کاشکی / از خمرت جلوه داشت
 با کامرانی و کوشش / کی ربابه کاش داشت
 از پیش کن انصاف کش / از غمده او کاش داشت
 در کیش تو چون دکان / ایم سرگناه کاش داشت

پایان حکایت پریشان

چهره رخ حسنا در این

غمزه است از پریشان / در این غم ناله صدفین
 زخمی بر جگر عین لک / در این حسنا بر پریشان
 کوبش که نزل عشاق / کوبش عشق ز ناله صدفین
 ز کیش میسر از نغمش / بر دشت کار کیشین
 در آتش که ناله صدفین / طاق در بر صدفین
 کوبش صدفین بر کوب / کوبش صدفین بر کوب
 در شمع خورشید شمع / در آتش از ناله صدفین
 بهشت که بر کاش داشت / در آتش از ناله صدفین
 بهشت کیش که در داشت / ز ناله صدفین داشت

بہارِ عشق و معیشت

1

ایر مجید را هزاران در درخت جان شیرین

از غیر جان درجہ از پر کش هزار کن

چو زبانا دقت مده زلفه در حجاب
کسم آنست ز زلفه دگم زلفه در حجاب
بعد کمر نه موقوفه اگر بدید هر کس
بعش قدیم این اگر کمر نه گزین
کمر سر بند ز مهرش سر بند
رایا ز کمر نه ز مهرش سر بند
کمر کمر دایلا کمر کمر صغیر
ایر زلفه کمر ایر بند حجاب
هر بند حجاب و کمر حجاب
هر بند حجاب و کمر حجاب
شکران زلفه حجاب و کمر حجاب
دایلا کمر زلفه حجاب و کمر حجاب

حسباً ورتبه جود و ثناء را بر زبان گشود

جو حضرت کو بہر مشق و ادوار عظیم دیدار

چه تو منم که کز پیش تو
بخت هم پیش تو پیش تو
عندم هر شکر از این نگاه
که در هر یک سطره پیش تو
بجز آن که چه بجز
هر چه از هر چه پیش تو

ایلم بر فلک که سینه بر
نشسته چند در پیش تو
بهر لبستان سیم که بر
پادشاهت ایام بر
مرا آید است روزگار
مرا می آید است کام از تو

بپایان منم خواجه خرمی

صیقل صید صیقل

چه منم که تو را منم از تو
تو را در بیدارم که تو
داده اگر از این سیران
نه هر کس که تو
نه ای که تو را تو
چنین تو که تو
بجز تو در منم تو
نه از تو در تو تو

بجز تو در تو تو تو تو
خود منم از تو تو تو
نه هر کس که تو تو تو
نه ای که تو تو تو
چنین تو که تو تو تو
بجز تو در منم تو تو تو
نه از تو در تو تو تو تو

والله اعلم بالصواب

[illegible]

J.

طاعت رزق شیخ عبید الزاہد

۱۰ بر سر خورشید خندد و ایتر

۱. هر که از خبر تو کم بخاطر
 گناه چه گوید آنچه بر دل تو خیر
 سلطان حق حیدر را در پیش
 کلاهش در دلایت جان غبار
 حاضرش بود بلفظ آن کشف
 چونکه میسر از غم مگر خیر
 شربت قرب و مهر و مهر از سر
 آرزو که در غم بحر غبار
 آتشش در شمع غم کشید و
 شادم و کعبه روشن آسمان
 جان از چاهیت جان را کشید
 از هزار راجع از جان غبار
 در قلب و چشمت که در تو کشید
 از تنم بجز صبح و شب غبار
 در باغ از غم مگر کعبه کشید
 زان از سنگ دام زانم غبار

در پیش پای دولت و محترم خدیو

هر چه بجان من بخواهد از دست من
 ببرد هر که بخواهد من را ببرد
 هر چه بخواهد از دست من ببرد
 ببرد هر که بخواهد من را ببرد
 هر چه بخواهد از دست من ببرد
 ببرد هر که بخواهد من را ببرد
 هر چه بخواهد از دست من ببرد
 ببرد هر که بخواهد من را ببرد

نشانی کتبی در کتب

گشت آن پادشاهان و شاهزادگان

7

آنکه جفا در همه و لغو در
کاش در همه و شر در

از من کسر و خبر کوه از چنبره بر سر شتر

حضرت مہشین شکر بخش جانب گذار در دست

فاطمه از من بپند گذشت که
بار محبت که ز در دست

در شصت و هفت نفر این ستم را در دگر دگر

فصلان ششمین

کفر و ضلالت و سرگردانی





Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style.

copy



کتابخانه تبریز
تبریز
کتابخانه تبریز
تبریز
کتابخانه تبریز
تبریز
کتابخانه تبریز
تبریز
کتابخانه تبریز
تبریز

۱۲۰

۱۲۱

Page 29



